



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بنواری - نقد ایدنولوژی

<https://naghd.com>

شرح و نقدهایی بر

نظریه‌ی اینترسکشنالیتی

با نگاهی به ظرفیت‌های این نظریه در ایران

سمیه رستم‌پور



تیر ۱۴۰۰

مقدمه. نظریه‌ی اینترسکشنالیتی که در زبان فارسی با عنوان‌های مختلفی چون تقاطع، گره‌گاه، تلاقی، میان‌برشی، تقاطع‌یافتگی، بیناهویتی و هم‌برش‌گاهی ترجمه شده، به ابزاری تحلیلی تبدیل شده که محققین فمینیست و مخالف نژادپرستی برای نظریه‌پردازی هویت و ستم و هم‌چنین مرئی‌ساختن تجربه‌های چندگانه فرودستی به کار می‌گیرند. این نظریه همزمان ریشه در فمینیسم سیاه و نظریه‌ی انتقادی نژادی دارد. لزی مک کال، اینترسکشنالیتی را «مهم‌ترین سهم نظری می‌داند که مطالعات زنان در رابطه با زمینه‌های مرتبط تاکنون انجام داده است»^۱. درواقع، بسیاری از فمینیست‌ها از این مفهوم استفاده کرده و توسعه داده‌اند، گرچه همه آن‌ها در تحلیل‌هایشان بر آن تمرکز نکرده‌اند. اینترسکشنالیتی در رشته‌های مرتبط با مطالعات جنسیت توسعه یافته اما در سطح آکادمیک در رشته‌های دیگر و در حوزه‌هایی چون مطالعات آموزشی، مردم‌نگاری، مطالعات فرهنگی، انسان‌شناسی، مطالعات کشورهای غیرغربی، نژادپرستی و مطالعات بین‌الملل نیز هم در سطح روش‌شناختی و هم در سطح نظری تاثیر داشته است. در این میان، پسا‌ساختارگرا و پسامدرن‌ها به‌شکلی ویژه به آن علاقه نشان دادند و در توسعه آن نقش ایفا کردند. بدین ترتیب اینترسکشنالیتی اکنون یک الگوی برجسته فمینیستی با دامنه گسترده بین‌رشته‌ای است که به شکل مکرر با تناقضات، غیاب‌ها و کاستی‌هایش درگیر است. محبوبیت این نظریه هم در سطح نظری و هم در سطح سیاسی در میان دانشگاهیان و فعالین غیر سفیدپوست و کنش‌گرانی با هویت‌های حاشیه‌ای چشم‌گیر است.

در سطح نظریه‌ی سیاسی، هدف اینترسکشنالیتی در قدم اول گسست از نوعی فمینیسم سفید غالب بود که نمایندگان آن عموماً لیبرال و نخبه بودند. خاستگاه اصطلاح اینترسکشنالیتی به سنت انتقادی فمینیسم رادیکال خصوصاً فمینیسم سیاه و هم‌چنین جنبش‌های فمینیستی چند نژادی در دهه‌های ۱۹۶۰-۱۹۷۰ میلادی برمی‌گردد که در آن فمینیست‌ها سعی می‌کردند نشان دهند که چطور موقعیت فرودستی یک زن سیاه‌پوست با هویت زن‌بودن و سیاه‌بودن او به شکلی در هم تنیده گره خورده، طوری که فهم این دو به شیوه‌ای مجزا از یکدیگر امکان‌پذیر نیست. بنابر این آن‌ها این ایده که جنسیت مهم‌ترین یا تنها عامل تعیین‌کننده سرنوشت زنان است را به چالش کشیدند. اما اینترسکشنالیتی همزمان یک روش و گرایش و نوعی ابزاری ابتکاری و تحلیلی نیز هست که در صدد است نشان دهد که چطور اشکال ستم/سرکوب و دسته‌بندی‌هایی مانند جنیست، نژاد، طبقه، مهاجرت، گرایش جنسی و حتی معلولیت و سایر ابعاد هویتی به

¹ McCall, Leslie. "The complexity of intersectionality." *Signs: Journal of women in culture and society* 30, no. 3 (2005): 1771-1800. ۱۷۷۱

عنوان برساخته اجتماعی، به طور همزمان با یکدیگر روابط درونی چندجانبه دارند و در شکل‌گیری و بازتولید انواع تبعیض‌ها و نابرابری سیستماتیک اجتماعی نقش ایفا می‌کنند.

به‌رغم این که بیش از سه دهه از تولد این نظریه در حوزه علوم اجتماعی می‌گذرد و در ایران نیز متون مختلفی در شرح و بسط این نظریه منتشر شده^۲، کارهای محدودی با نگاهی انتقادی به این تئوری و ظرفیت‌های آن پرداخته‌اند. این یادداشت تلاشی مقدماتی برای پر کردن این خلاء در حوزه مطالعات جنسیت در ایران است بدون این که مدعی باشد که توانسته تمام موضوعات یا نقدهای طرح‌شده پیرامون این نظریه را پوشش دهد. در همین راستا، ابتدا به خاستگاه‌های تاریخی اینترسکشنالیتی خواهیم پرداخت، سپس نمایندگان اصلی این نظریه را معرفی خواهیم کرد. در مرحله بعدی مولفه‌های اصلی اینترسکشنالیتی و نقدهای واردشده به آن را مورد بحث قرار خواهیم داد. در پایان کار، نگاهی مختصر خواهیم داشت به ظرفیت و بالقوه‌گی‌های این نظریه برای پژوهش‌گران حوزه جنسیت در ایران.

خاستگاه‌های تاریخی اینترسکشنالیتی

«موج اول فمینیسم» در دهه‌های اول قرن بیستم با تلاش برای قانونی‌کردن حق رای زنان گره خورده بود که با دادن حق رأی به زنان امریکایی در سال ۱۹۲۰ به اوج خود رسید و در کشورهای دیگر نیز با فاصله‌های زمانی مختلف کم و بیش دنبال شد. در نیمه دوم قرن بیستم اما، بعد از دو واقعه‌ی مهم جنگ جهانی دوم و می ۶۸ فرانسه، دو اثر تاثیرگذار و برجسته‌ی جنس دوم نوشته سیمون دوبوآر و رازورمنز زنانه از بتی فریدان عمیقاً برای جریان‌های مختلف فمینیستی معروف به «موج دوم فمینیسم» الهام‌بخش بوده‌اند، جریانی که خواهان ورود بیش‌تر زنان به عرصه عمومی و اقتصادی بود. سیمون دوبوآر در کتاب جنس دوم به نقش فرهنگ مسلط، که همواره با منافع نیروهای اقتصادی مسلط در جامعه منطبق است، در شکل‌دادن جنسیت فرودست زنانه و جنسیت فرادست مردانه می‌پردازد و بر اهمیت شکل‌گیری هویت فردبنیاد زنانه

^۲لیست برخی مقالات به فارسی:

«مجموعه مقالاتی درباره گره‌گاه جنسیت و دیگر نظام‌های سلطه» با مقالاتی از کیمبرلی کرنشوا، آنجلا دیویس، پاتریشیا کالینز، اونجلینا هالوینو، چاندرا موهاتی و آدری لرد، گروه مترجمان شامل لیلا اسدی، جلوه جواهری، معصومه زمانی، نیکزاد زنگنه، سارا شاه محمدی، شمیم شرافت، فریبا شهلائی، فرانک فرید، کاوه مظفری و ستاره هاشمی به سرپرستی فرانک فرید، نشر شیرازه، ۱۳۹۶.

شارون اسمیت برگردان نیما حصوری و نیما کوشیار، «فمینیسم سیاه: معرفی و بررسی نظریه‌ی تلافی (اینترسکشنالیتی) و بیانیه‌ی «گروه رودخانه‌ی کومباهی»، نشر اینترتی پروسه، ۱۳۹۳.

مارکسیسم در برابر اینترسکشنالیتی، نوشته جسیکا کسل، ترجمه ی نیکزاد زنگنه، نقد اقتصاد سیاسی، ۱۳۹۷

نژاد و ماتریس سلطه از نگاه پاتریشیا هیل کالینز، نوشته‌ی کنت دی. آلن، ترجمه‌ی مهتاب حاتمی‌طاهر، نقد، ۱۴۰۰

برای رهایی زنان از فرودستی تأکید می‌کند.^۳ بتی فریدان نیز در کتابش بر گروهی از زنان یعنی زنان خانه‌دار آمریکایی تمرکز کرده بود برای این که این کلیشه رایج را زیر سوال ببرد که «زنان خانه‌دار از خدمت به خانواده‌شان رضایت دارند». او نشان داد که چطور به‌رغم برخورداری از تحصیلات دانشگاهی، بسیاری از این زنان از نوعی سرخوردگی دائمی رنج می‌برند و بنابراین آن‌ها را به کار در بیرون از خانه تشویق کرد.^۴ بعدها این کتاب به‌خاطر تمرکز بیش از حد آن بر مخاطبان تحصیل کرده و زنان سفیدپوست طبقه متوسط آمریکایی از سوی فمینیست‌های سیاه معتقد به تقاطعی بودن ستم چون آنجلادیویس و کرنشاو به شکلی جدی نقد شد. این افراد که بعدها به نمایندگان اصلی سنت فکری «اینترسکشنالیتی» بدل شدند به همراه هم‌تایان فمینیست دیگر خود، نقد فمینیسم موج دوم را نقطه شروع حرکت فکری-سیاسی‌شان به مسیری جدید، به منظور شناسایی یک گروه نامرئی شده یعنی زنان حاشیه‌ای، که اغلب شامل زنان رنگین-سیاه پوست طبقه کارگر حومه‌نشین شهری در آمریکا می‌شد، استفاده کردند.

بنابراین، اینترسکشنالیتی (که بعضی آن را زمینه‌ساز موج سوم فمینیسم می‌دانند) در وهله اول واکنشی بود به انحصارگرایی فمینیسم موج دوم که بعدها منتقدان آن را «فمینیسم سفیدپوست» نامیدند به این معنا که این فمینیسم به‌قدر کافی شمولیت نداشت و قادر نبود خواست‌ها و تجربیات زنان رنگین پوست یا سیاه پوست یا زنان متعلق به طبقه پائین دست اجتماع را دربرگیرد. منتقدین معتقدند که فمینیسم موج دوم به وسیله زنان سفید پوست اغلب طبقه متوسط تحصیل کرده تکوین یافته و فراتر از آن‌ها صرفاً درباره آن‌ها و در خدمت آن‌هاست، بدین ترتیب تجربه یک گروه از زنان ممتاز جامعه به عنوان تجربه همه زنان از جنسیت معرفی و پذیرفته شده است. در این دوره، فمینیست‌های سفید با تکیه بر ایده خواهرانگی فمینیسم و تأکید بر شباهت‌های زنان در درک‌شان از مقوله جنسیت، بر تفاوت‌هایی که در درون خود زنان به علت هویت‌های متنوع نژادی و خاستگاه‌های طبقاتی مختلف آن‌ها وجود داشت و منجر به شکل‌گیری مناسبات مبتنی بر قدرت در درون خود زنان می‌شد، بی‌تفاوت بودند. چنین رویکرد همگانه‌ای، از مزایا و برخورداری‌های گروه خاصی از زنان مسلط در مقایسه با زنان به حاشیه رانده‌شده در اقلیت سخنی به میان نمی‌آورد. کرنشاو در مورد سخنرانی معروف فمینیست سیاه «سوجورنر تروس» با عنوان «ما زن نیستیم؟» می‌نویسد: «زمانی که تروس شروع به سخنرانی کرد، تعدادی از زنان سفیدپوست خواستند او را ساکت کنند

³ <https://www.radiozamaneh.com/111264#.Uqj5dqV6k6ao>

⁴ برای اطلاعات بیشتر به فارسی می‌توانید به لینک زیر که در معرفی این کتاب است، مراجعه کنید:

<https://www.youtube.com/watch?v=iEeaF8i8E-k>

زیرا می‌ترسیدند که گفته‌های او توجه را از حق رای زنان به سمت رهایی زنان معطوف کند»^۵. این مثال به خوبی گرایش‌های حذفی و نگاه یک بُعدی نمایندگان موج دوم فمینیسم را نشان می‌دهد. اینترسکشنالیتی به عنوان یک نگاه جدید نشان داد که زنان سیاه یا رنگین پوست ممکن است نه تنها توسط مردان سیاه یا رنگین پوست بلکه هم‌چنین از طریق زنان سفید پوست مورد سرکوب قرار گیرند و هم‌زمان جهان‌شمولی یا ذات‌گرایی مفهوم جنسیت زنانه را زیر سوال برد. با دست‌گذاشتن بر تفاوت‌ها و تکرر تجربیات هویتی، جنسیت این‌بار در نسبتی جدایی‌ناپذیر یا ساختارهای چندگانه هویتی یا سیستم‌های چندوجهی سرکوب تعریف شد.

انتقادات مربوط به غیبت زنان سیاه پوست در روند گفتمان‌سازی فمینیسم موج دوم هم‌چنین منجر به ارزیابی‌های دوباره مبانی نظری شد و در مقابل، از ایده فراروی از فمینیسم در معنای منفرد و حرکت به سوی فمینیسم‌ها در معنای جمع، به منظور ادغام تجربه‌های متفاوت زنان دفاع کردند. این بازنگری‌ها هم‌چنین با کشمکش‌های نظری متعددی برای رسیدن به معنایی قابل قبول از مفهوم «زنان» همراه شد که بتواند از خطر گرفتارشدن به دام آشکالی از روابط «سلطه» در امان باشد و تنوع درون‌گروهی را شامل شود. معرفت‌شناسی جدید فمینیستی مبتنی بر نظریه‌ی اینترسکشنالیتی پیشنهاد می‌کند که زنانی که جایگاه فرودستی در سلسله‌بندی‌های قدرت دارند، بتوانند خودشان از تجربیات‌شان از جنسیت بگویند نه این‌که زنان با جایگاه برتر آن‌ها را نمایندگی کنند. ترجمان این حرف در زمینه اجتماعی ایران این خواهد بود که باید زنان بلوچ و عرب و کورد یا زنان کارگر فرودست خود بتوانند بیش از همه از تجربیات‌شان از جنسیت یا از خشونت‌هایی که بر آن‌ها روا داشته می‌شود سخن بگویند، نه این‌که زنان مسلط بر جریان فمینیسم به نمایندگی از این زنان و از زبان آن‌ها مطالبات جنسیتی این زنان را تعریف کنند.

باید در نظر داشت که ظهور اینترسکشنالیتی مصادف با شکست امواج انقلابی دهه‌های ۶۰ و ۷۰ میلادی و سقوط اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی اوایل دهه نود (۱۹۹۱) است، دوره‌ای که افول مبارزه‌ی طبقاتی، سیاست هویت وزن بیش‌تری پیدا کرد. سیاست هویتی که در آن دوره خاص شکل گرفت، به جای آن‌که مبتنی بر اساس طبقه یا دیدگاه سیاسی افراد باشد، مبتنی بر ویژگی‌های شخصی آن‌ها (مانند اتنیک، جنسیت و غیره) بود.^۶ به علاوه، مبنای ایدئولوژیک اینترسکشنالیتی مبتنی بر نظریات پسا مارکسیستی مانند پست مدرنیسم و پسا ساختارگرایی است؛ نظریاتی که دقیقاً هم‌زمان با قدرت گرفتن سرمایه‌داری و فروپاشی

⁵ Crenshaw, Kimberlé. Demarginalizing the intersection of race and sex: A Black feminist critique of antidiscrimination doctrine, feminist theory, and antiracist politics [1989]. Routledge, 2018.

^۶ مارکسیسم در برابر اینترسکشنالیتی، نوشته جسیکا کسل، ترجمه‌ی نیکزاد زنگنه، نقد اقتصاد سیاسی، ۱۳۹۷

استالینیستی در محفل‌های آکادمیک محبوبیت یافت. یعنی زمانی که رهبران جنبش‌های کارگری و چپ حتی تظاهر به مبارزه برای سوسیالیسم را رها کردند و آشکارا در پی نسخه‌ی انسان‌گرایانه از سرمایه‌داری برآمدند.^۷ از این جهت برای درک تاریخی مفهوم «هویت» و فهم درست خاستگاه‌های «نظریه‌ی اینترسکشنالیتی»، هم‌چنین باید درک درستی از حرکت سرمایه (یعنی کل روابط اجتماعی تولید در روش کنونی تولید) داشته باشیم که منجر به توسعه‌ی این اندیشه‌ها در ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ و به طور خاص در آمریکا شد. از آنجا که نظریه‌ی اینترسکشنالیتی در درجه اول در پاسخ به فمینیسم موج دوم توسعه یافت، بررسی این موضوع که چگونه روابط جنسیتی در درون سرمایه‌داری توسعه یافته و از سوی فمینیست‌ها تحلیل شده، برای درک تفاوت‌ها و مسیرهای تاریخی لازم به نظر می‌رسد. نباید فراموش کرد که گرایشی در درون فمینیسم موج دوم وجود داشت که سعی در بازتولید مناسبات سرمایه‌داری داشت و برای «دستمزد برابر برای کار برابر» تلاش می‌کرد و استدلال می‌کرد که زنان می‌توانند بر اساس یک تجربه مشترک «زن بودن» متحد شوند. از این جهت فمینیسم موج دوم با تمرکز صرف بر مقوله جنسیت به شکل مجزا از ساختارهای دیگر تا حد زیادی به مناسبات سرمایه‌دارانه جنسیت‌زده بی‌اعتنا بود، در حالیکه منتقدان آن بعدها به خوبی نشان دادند که تاریخ استثمار و سرکوب جنسیتی در دوران مدرن را نمی‌توان بدون اشاره به نقش سرمایه‌داری بازخوانی یا صورت‌بندی کرد.

به شکلی تاریخی، در حرکت از فئودالیسم به سمت سرمایه‌داری، تقسیم جنسیتی کار و بنابراین روابط جنسیتی در میان طبقات شکل جدیدی پیدا کرد که با نیازهای سرمایه مطابقت داشت. جدایی بین کار تولیدی (با دستمزد) و کار بازتولیدی (بدون دستمزد یا دستمزد خیلی پایین) نیز به ویژه در سرمایه‌داری شکل جنسیتی خاصی به خود گرفت. مهم است بدانیم که «کار بازتولیدی» فقط به تولید مثل و فرزندآوری اشاره ندارد، بلکه شامل مجموعه‌ای از فعالیت‌هاست که به منظور تأمین نیازهای مختلف سرمایه‌داری انجام می‌شود، از آشپزی و نظافت منزل گرفته تا گوش دادن به صحبت‌های شریک زندگی‌مان در مورد روز شلوغ کاری‌اش و مراقبت عاطفی از او و اضطراب‌هایش، تا مراقبت از افراد جوان، بیمار، پیر و معلول جامعه. زنان در جهان سرمایه‌داری عمدتاً از حوزه تولید محروم بودند و اغلب کار بازتولیدی را انجام می‌دادند که برای آن مزدی دریافت نمی‌کردند. این تقسیم کار جنسیتی به مردان مقدار مشخصی از قدرت را برای تحمیل اراده خود بر زنان می‌داد و بدین ترتیب خود طبقه کارگر نیز با تضادهای جنسیتی مهمی روبرو شد. سیلویا فدریچی، در کتاب «کالیبان و ساحره» این را «پدرسالاری دستمزد» می‌نامد. زنان در دوران فئودالیسم همانطور که فدریچی نشان می‌دهد، علاوه بر پرورش کودکان، پخت و پز، شستشو، ریسندگی و نگهداری

^۷ همان

باغها و گیاهان، در مزارع کار می‌کردند و روابط اجتماعی متفاوتی از روابط مردانه نداشتند اما این مناسبات با رشد سرمایه‌داری تغییر کرد و عرصه‌های زنانه/ مردانه مرزبندی روشن‌تری پیدا کرد. این تقسیم جنسیتی کار همزمان و به شکلی متناقض باعث تقویت خانواده هسته‌ای در سرمایه‌داری نیز شد که با نظام دستمزدی آن هم انطباق دارد. متناقض از این جهت که جدایی کاری طولانی بین زن (در خانه) و مرد (اغلب در کارخانه) در اوایل قرن بیستم باعث شد که آن‌ها در طول روز نتوانند به قدر کافی با یکدیگر در تماس (فیزیکی و عاطفی) باشند و به نزدیکی به هم‌جنس‌هایشان روی آورند. این صمیمیت بین هم‌جنس‌ها باعث رشد گرایش‌های هم‌جنس‌گرایانه و زمینه‌ساز تضعیف نظام هنجاری غیرهم‌جنس‌گرایانه شد.^۸ از این جهت، با این که اقدامات هم‌جنس‌گرایانه، بسیاری از اشکال بیان جنسیتی و برخی تقسیمات بر اساس رنگ پوست در جوامع پیش از سرمایه‌داری وجود داشته اما «هویت» به عنوان یک مقوله فردگرایانه به دوره سرمایه‌داری منحصر است.^۹ بدین ترتیب به‌رغم این که مناسبات اجتماعی جنسیتی و نژادی پیش از سرمایه‌داری نیز وجود داشته‌اند اما همانطور که فدریچی در تحقیقاتش نشان می‌دهد، در دوره سرمایه‌داری تشدید و به جنبه‌های اساسی آن بدل شده‌اند. اینها همان وجوه مهمی هستند که در تحلیل‌های فمینیست‌های موج دوم خصوصا فمینیست‌های سفیدپوست لیبرال تا حد زیادی نادیده گرفته شد. شاید به همین دلیل بود که بعدها نانسی فریزر در مقاله جنجالی خود با عنوان «چه‌گونه سرمایه‌داری فمینیسم را به خدمتکار خود تبدیل کرد و چه‌گونه باید آن را پس گرفت»^{۱۰} در سال ۲۰۱۳ ادعا کرد که فمینیسم موج دوم با تکیه بیش از حد بر طرح مطالبات جنسیتی در خدمت توجیه اشکال جدید نابرابری و بی‌عدالتی درآمد و فمینیسم امروز به نحوی به کلفت ایدئولوژی نئولیبرال تبدیل شده است.^{۱۱}

توضیح بالا تا حدی شکاف‌های موجود در دهه‌های اول شکلگیری اینترسکشنالیتی را نشان می‌دهد. کالینز استدلال می‌کند که زنان رنگین پوست از عضویت در انجمن‌های فمینیستی سفیدپوستان خودداری

^۸ تنها زمانی که افراد به جای اینکه همچون بخشی از یک واحد خانوادگی وابسته غیرهسته‌ای باشند، می‌توانستند از طریق کار مزدی زندگی خود را تأمین کنند، امکان بروز تمایل هم‌جنس‌گرایانه در یک هویت شخصی فراهم شد.

^۹ d'Emilio, J., 2007. Capitalism and gay identity (pp. 266-274). Routledge.

^{۱۰} <https://www.theguardian.com/commentisfree/2013/oct/14/feminism-capitalist-handmaiden-neoliberal>

ترجمه: در این لینک.

^{۱۱} دو فمینیست غیرسفیدپوست در پاسخی به این مقاله فریزر اشاره کرده‌اند که این نقدها به موج دوم از همان اول از سوی فمینیست‌های سیاه هم مطرح شده ولی هیچگاه از سوی فمینیست‌های غالب جدی گرفته نشده و فریزر نیز در نقد موج دوم فمینیسم، تنها فمینیسم سفید را لحاظ کرده است. لینک جوابیه این دو فمینیست:

<https://www.versobooks.com/blogs/1438-important-response-to-nancy-fraser-white-feminist-fatigue-syndrome>

می‌کردند به دلیل این که معتقد بودند که «نژادپرست هستند و بیش از حد به مسائل مربوط به طبقه متوسط زنان سفید پوست توجه نشان می‌دهند.»^{۱۲} نامرئی بودن زنان سیاه یا رنگین پوست در موضوعات سیاسی و به تبع آن در محافل فمینیستی و خصوصا در نظریات دانشگاهی تا حد زیادی در جدایی نژادی در جامعه آمریکایی ریشه داشت. مشابه این موضوع را در ایران نیز می‌بینیم: نامرئی بودن زنان غیرفارس در محافل فمینیستی پسانقلابی در سطح نظری و عملی، ریشه در رابطه مرکز-حاشیه‌ای دارد که خود در دولت ملت‌سازی ناسیونالیستی ریشه دارد. نباید این را نادیده گرفت که در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ میلادی، نژادپرستی علیه سیاهان همچنان در جامعه آمریکا به شکل چشمگیری وجود داشت (همانطور که تبعیض علیه اقلیت‌ها را در ایران شاهدیم)، ازدواج بین نژادهای مختلف تا سال ۱۹۶۷ هنوز ممنوع بود و قانون تا سال ۱۹۶۸ همچنان بر اصل تبعیض نژادی علیه سیاه‌ها و برتری سفیدپوستان استوار بود. برنامه نژادپرستانه «عقیم‌سازی اجباری» در ایالت «کارولینای شمالی» به منظور پالایش نسل و جلوگیری از به دنیا آمدن افرادی که به زعم سیاستمداران دارای ژن مجرمانه بودند^{۱۳} یکی دیگر از قوانین تبعیض‌آمیز در آمریکا بود که از ۱۹۲۹ تا ۱۹۷۴ ادامه داشت. آمارها نشان می‌دهد که از ۱۹۶۴ تقریباً ۶۵ درصد زنان عقیم‌شده در کارولینای شمالی سیاه‌پوست بودند و طبق آماری دیگر ۲۰ درصد زنان متاهل سیاه‌پوست و ۲۵ درصد از زنان بومی آمریکا برای همیشه عقیم شده‌اند.^{۱۴} بنابراین اتفاقی نیست که فمینیست‌های سفید جریان اصلی همواره ضرورت مبارزه علیه موضوعاتی از این دست را نفی کرده‌اند. آنجلا دیویس اشاره می‌کند که چنین سیاست‌هایی نشان می‌دهد که چرا در دهه ۷۰ بسیاری از زنان سیاه‌پوست نسبت به انگیزه‌های فمینیست‌های سفید در کمپین‌های حق سقط جنین حالتی همراه با سوءظن داشته‌اند.^{۱۵} در چنین فضایی، در سال ۱۹۷۶ در حالی نشریه‌ی «تایمز» «سوزان برونمیلر» یکی از فمینیست‌های سفیدپوست شناخته‌شده را به عنوان یکی از برترین زنان سال انتخاب کرد که کتاب تحسین‌شده‌اش سرشار از پیش‌فرض‌های

¹² Collins, Patricia Hill. Black feminist thought: Knowledge, consciousness, and the politics of empowerment. routledge, 2002.

¹³ بر اساس این قانون و طی چندین سال صدها هزار نفر از فقرا، اقلیت‌های قومی و مذهبی، بیماران اعصاب و روان، روسپی‌ها، الکلی‌ها، بی‌خانمان‌ها، جنایتکاران و حتی در مواردی بی‌سوادان از اجتماع سیاه‌پوستان به شکلی غیرانسانی عقیم شدند.

¹⁴ آنجلا دیویس، برگردان: فریبا شهلائی، فصل دوازدهم کتاب «زنان، نژاد و طبقه» با عنوان «نژادپرستی، جلوگیری از آبستنی و حقوق باروری»، ۱۳۹۳:

<http://asre-nou.net/php/view.php?objnr=33943>

¹⁵ ش شارون اسمیت برگردان نیما حصوری و نیما کوشیار، «فمینیسم سیاه؛ معرفی و بررسی نظریه‌ی تلاقی (اینترسکشینالیتی) و بیانیه‌ی «گروه رودخانه‌ی کومباهی»، ۱۳۹۳، نشر اینترنتی پروسه. ص ۶۲:

<https://newprocess2010.files.wordpress.com/2014/04/feminisme-siah1.pdf>

نژادپرستانه در مورد سیاهپوستان بود و کسانی چون آنجلا دیویس تحلیل‌های جنسیتی یک‌جانبه‌گرایی آن را مورد انتقاد قرار داده بودند، نقدهایی که از سوی فمینیسم مسلط سفید جدی گرفته نشد.^{۱۶} بنابراین از جهت سیاسی، نظریه‌ی اینترسکشنالیتی ریشه در جنبش‌های مبارزه طبقاتی دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ در ایالات متحده و اروپا دارد که با مبارزات مستقل مبتنی بر تقسیم کار جنسیتی و نژادی مشخص می‌شد. افراد سیاه با توسعه و هدایت سازمان‌ها و احزاب انقلابی مانند حزب پلنگان سیاه (Black Panthers) یا سازمانهای کار با اکثریت سیاه مانند جنبش اتحادیه انقلابی دوج (Dodge Revolutionary Union Movement) پیشتر از این قبیل مبارزات بودند. این اشکال مبارزه بر سایر گروه‌ها مانند زنان سفیدپوست، لاتین، همجنس‌گرایان و لژیون‌ها تأثیر گذاشت تا سازمان‌های مشابهی را بر اساس نژاد، جنسیت و گرایش جنسی تشکیل دهند. همزمان با عقب‌نشینی مبارزات مستقل دهه‌های ۶۰ و ۷۰، گروه‌هایی مانند مجموعه رودخانه کومباهی استدلال کردند که جنبش فمینیستی موج دوم سفید پوست تجربه زن سفیدپوست را به زنان رنگین تعمیم می‌دهد و بدین ترتیب زنان رنگین پوست را حذف می‌کند، در مقابل آن‌ها تأکید کردند که یک کار عملی انقلابی باید بتواند تجربه زنان لژیون سیاه پوست که اکثراً متعلق به طبقه فرودست جامعه بودند را بیان کند. این تغییر و تحولات زمینه‌ساز رشد فمینیسم تقاطعی در دهه ۸۰ شد و به کمک این تئوری این خواست‌ها تثبیت شد. بنابراین، اینترسکشنالیتی نامی است که تعهدات نظری و سیاسی پیش از آن را مرئی و متعین کرده است. برای همین جای تعجب نیست که بیشتر نظریه‌پردازان نظریه اینترسکشنالیتی غیرسفیدپوست‌اند و اغلب آن‌ها از جمله کرنشاو و آنجلا دیویس هم نظریه‌پرداز و محقق و هم کنشگر و فعال سیاسی هستند. آنجلا دیویس به عنوان یک فعال سیاسی حتی بیش از یکسال و نیم را در زندان‌های امریکا گذراند و به دلیل فعالیت‌های سیاسی‌اش، رونالد ریگان رییس جمهور امریکا بعدها خواستار منع وی از تدریس در هر دانشگاهی در ایالت کالیفرنیا شد.

بنابراین نظریه‌ی اینترسکشنالیتی در زمینه سیاسی / اجتماعی وارد ادبیات تحقیق فمینیستی شد که زنان سیاه‌پوست اغلب گمان می‌کردند که برای آن که یک فمینیست خوانده شوند باید تبعیض‌های نژادی تجربه‌شده‌شان را نادیده بگیرند و همزمان احساس می‌کردند که برای کسب حقوق مدنی خود به عنوان سیاه پوست می‌بایست جنسیت‌شان را کنار بگذارند. به شکلی مشابه برخی فمینیست‌های مرکزگرا در ایران همواره از زنان غیرفارس خواسته‌اند هویت اتنیکی خود را کنار بگذارند و صرفاً بر مقوله جنسیت متمرکز

^{۱۶} همان صفحه ۶۳

شوند برای این که بتوانند به جنبش فمینیستی کشور بپیوندند.^{۱۷} بنابراین اینترسکشالیتهی نوعی اعتراض به تعاریفی بود که تنها دو دسته‌بندی رایج زنان سفید و مردان سیاه را در تحلیل‌ها لحاظ می‌کردند. آن‌ها به تدریج ناکافی‌بودن تجزیه و تحلیل تقسیمات مختلف اجتماعی، به‌ویژه نژاد و جنسیت، به عنوان دسته‌های اجتماعی جداگانه و همگن را آشکار کردند و نقش آن در به حاشیه رانده‌شدن برخی گروه‌ها، خصوصاً تأثیرات ویژه آن بر زنان رنگین پوست را برجسته کردند.

حداقلی از آشنایی با آرای فمینیست‌های پسااستعماری، پست مدرن یا پسااستخارگرا برای درک بهتر اشکال جدید فمینیسم حتی اینترسکشالیتهی نیز یاری‌کننده خواهد بود. نظریه‌پردازان غالب فمینیسم، پست مدرن‌ها و پسااستخارگراها و نظریه‌پردازان ضد نژادپرستی تقریباً همزمان در دهه ۱۹۸۰ اعتبار دسته‌های تحلیلی مدرن به ویژه مارکسیسم را مورد تردید و حمله قرار دادند. آن‌ها از این ادعا دفاع کردند که طیف گسترده‌ای از تجارب، هویت‌ها و مکان‌های اجتماعی در هیچ یک از دسته‌بندی‌های اصلی قرار نمی‌گیرند مگر این که نظمی پایدار و یکدست بر واقعیت اجتماعی ناپایدار و ناهمگن تری تحمیل شود. آن‌ها به این نتیجه رسیدند که ساختارشکنی مفروضات هنجاری نژادی و جنسیتی و طبقاتی به احتمال تغییرات مثبت اجتماعی کمک می‌کند.

چهره‌های مهم نظریه‌ی اینترسکشالیتهی

آثار برجسته‌ی باربارا اسمیت، کت بل هوکس، موهانتی و انجمن رودخانه کمباهی در رشد نظریات فمینیسم سیاه و پرداختن به مساله جنسیت و نژادپرستی به شکل در هم تنیده نقش داشته‌اند. حتی نویسندگان نامدار کتاب فمینیسم برای ۹۹ درصد: یک مانیفست (نانسی فریزر، سینزا آروزا، تیتی باتچاری) که در سال ۲۰۱۹ منتشر شد^{۱۸}، در ابتدای کتاب، این مانیفست رادیکال فمینیستی ضدکاپیتالیستی را به زنان انجمن رودخانه کمباهی تقدیم کرده‌اند. با این که مجموعه‌ای از مناسبات سیاسی اجتماعی و تولیدات جمعی پژوهشگران فمینیست همزمان ظهور گرایش‌های جدید ضدنژادپرستانه فمینیستی را امکان‌پذیر کردند، اما کرنشاو و پاتریشیا هیل کالینز، دو فمینیست برجسته سیاه بیش از همه این نظریات را توسعه

^{۱۷} نگاه کنید به مناظره‌ای که در برنامه پرگار بی بی سی بین یکی از فمینیست‌های مرکز و یکی از فعالین زن عرب درگرفته است:

<https://www.youtube.com/watch?v=V0vGp3Hc6B4>

^{۱۸} Arruzza, Cinzia, Tithi Bhattacharya, and Nancy Fraser. "Feminism For The 99 Percent." *A Manifesto*. London, New York (2019).

دادند. طوری که امروز از کیمبرلی ویلیامز کرنشاو به عنوان اولین فردی یاد می‌شود که مفهوم و استعاره اینترسکشنالیتی را به شکلی جدی بکار برده و بسط داده است.

نظریه‌ی اینترسکشنالیتی در وهله اول از دل رشته حقوق، در نتیجه بررسی حقوقی سوژگی زنان سیاه پوست در قانون ضد تبعیض در امریکا در آمده است. کمبرل کرنشاو حقوقدان بود و بحث تبعیض علیه زنان سیاه پوست و دیگر زنان اقلیت از جمله مهاجرها یا غیرانگلیسی‌زبانان را بیش از همه برای نشان دادن چندانگانه بودن تبعیض در فضاهای اجتماعی خصوصاً تبعیض شغلی در بازار کار، مبتنی بر تحقیقاتی تجربی منتج‌شده از دادخواهی‌های دادگاه، بکار گرفت. کرنشاو در مقاله‌ی برجسته خود در سال ۱۹۸۹، با عنوان «به متن کشاندن گره‌گاه نژاد و جنس: انتقاد فمینیست سیاه از دکتربین ضد تبعیض، تئوری فمینیستی و سیاست‌های ضدنژادی»، اصطلاح اینترسکشنالیتی را برای پرداختن به حاشیه‌رفتگی زنان سیاه پوست، نه تنها در قوانین وضع‌شده در ضدیت با تبعیض، بلکه در اشاره به تئوری و سیاست فمینیستی و ضد نژادپرستانه نیز مطرح کرد. در این مقاله او نوشت که «تبعیض مانند ترافیک یک چهارراه ممکن است در جهت‌های گوناگون جریان داشته باشد (اینترسکشنال در انگلیسی به معنی تقاطع است)». دو سال بعد، کرنشاو (۱۹۹۱) چارچوب نظریه‌اش را در مقاله‌ای با عنوان «ترسیم حاشیه‌ها: اینترسکشنالیتی، سیاست‌های هویت و خشونت علیه زنان رنگین پوست»^{۱۹}، که بعداً به یکی از مرجع‌های اصلی این نظریه بدل شد، بیشتر شرح داد. او در این متن به تجربه متفاوت زنان سیاه پوست از خشونت خانگی و به حاشیه رانده‌شدن موضوع خشونت علیه زنان رنگین پوست توسط سیاست‌های فمینیستی و ضدنژادپرستانه به شکل همزمان می‌پردازد. در هر دو مقاله، او مصادیق حاشیه‌نشینی را که در گفتمان‌های نهادینه‌شده دولتی عمل می‌کردند و روابط قدرت موجود (به عنوان مثال قانون) را مشروعیت می‌بخشیدند، برملا و نقد کرد با این هدف که بتواند مساله زنان سیاه را مرئی‌تر کند. او در عین حال نشان داد چطور گفتمان‌های مقاومت (به عنوان مثال فمینیسم) و جنبش‌های ضد نژادپرستی نیز حتی می‌توانند به عنوان عرصه‌ای که حاشیه‌ای شدن بخشی از جامعه را تولید و مشروعیت می‌بخشند، عمل کنند. به عنوان یک مثال مشخص، کرنشاو با ظرافت تمام روش‌هایی را توصیف کرد که از خلال آن‌ها قانون به طور تاریخی خطوط تبعیض جنسی و نژادی را از طریق نمایندگانی محدود، به ترتیب زنان سفید پوست و مردان آمریکایی آفریقایی‌تبار، تعریف کرده است. او سپس نشان داد که چنین رویکردی چگونه درک و حمایت از نژادپرستی و مردسالاری را محدود و دامنه

¹⁹ Crenshaw, Kimberle. "Mapping the margins: Intersectionality, identity politics, and violence against women of color." *Stan. L. Rev.* 43 (1990): 1241.

این مقاله به فارسی ترجمه و در کتاب مجموعه مقالاتی درباره گره‌گاه جنسیت و دیگر نظام‌های سلطه منتشر شده است.

تغییرات باقوه را کوتاه می‌کند و بجای آن نگاهی مبتنی بر تجربه‌ی ترکیبی از ستم را پیشنهاد داد. بنابراین کیمبرلی کرنشاو به درک چندگانه فمینیسم سیاه از قدرت و هویت به عنوان لنز تحلیلی نظریه‌ی اینترسکشنالیتی پرداخت و از آن برای نشان دادن محدودیت‌های چارچوب‌های تک‌محور حاکم بر رژیم‌های ضد تبعیض و گفتمان‌های ضد نژادپرستی و فمینیستی استفاده کرد.

از زمان انتشار این دو مقاله تا کنون، محققان و فعالان رشته‌های مختلف آن را به منظور توضیح طیف وسیعی از موضوعات، هویت‌های اجتماعی، پویایی مناسبات سلسله‌مراتبی، ابعاد جهانی تاریخ و قدرت، بررسی سیستم‌های قانونی-سیاسی و ساختارهای گفتمانی در ایالات متحده و در کشورهای دیگر جهان بکار گرفته و گسترش داده‌اند. بعدها فمینیست‌های دیگری چون باربارا اسمیت، گایتریچ اکراورتنی اسپیواک، مرلی وو، چاندرا موهانتی، اودری لرد، چری موراگا نظریات اینترسکشنالیتی را در درون سنت پسااستعماری بسط دادند. آنجلا دیویس به سهم خود پروژه فمینیسم سیاه را پیش برد و بر اهمیت ترکیب مبارزه‌ی سرسختانه علیه نژادپرستی و مبارزه‌ی ضروری علیه ستم جنسی تاکید کرد.^{۲۰} او ابتدا در مقاله «تجاوز جنسی، نژادپرستی و افسانه متجاوز سیاه» و سپس در مقاله «روال قریب‌الوقوع کار خانگی: چشم‌انداز طبقه کارگر» و همچنین در کتاب معروف خود «زن، نژاد و طبقه»^{۲۱}، ضمن انتقاد از فمینیست‌های سفیدپوست در انکار و نفی تجربیات متفاوت زنان سیاه (به‌ویژه در حوزه حقوق باروری و تجاوز)، با رویکردی مارکسیستی به بررسی تاریخ زنان سیاهپوست در آمریکا از آغاز سیستم برده‌داری تا سرمایه‌داری مدرن پرداخت. کت بل هوکس یکی دیگر از هم‌تایان فمینیست آن‌ها، جنبش زنان آمریکا در قرن نوزدهم را متهم کرد به این‌که صرفاً جنبش زنان سفیدپوست بوده چرا که رهبران، سخنگویان و نویسندگان آن جملگی طبقه متوسط و متعلق به زنان سفید پوست بودند.

پاتریشیا هیل کالینز یکی دیگر از فمینیست‌های موثر در این سنت فکری بود که در کتابش با عنوان «اندیشه‌ی فمینیست سیاه: دانش، آگاهی و سیاست توانمندسازی» که در سال ۱۹۹۹ منتشر شد، از غیاب یک فمینیسم سیاه مترقی که تقاطع ستم‌های جنسی و نژادی در نسبت با تضادهای طبقاتی را به کاربندد، گلایه می‌کند و زنان سیاه پوست را به خلق دانش ضدژمونیک خودی، برآمده از تاریخ، موقعیت و تجربیات منحصر به فردشان فرا می‌خواند. کالینز در آثارش از جمله در کتابی دیگر با عنوان «جنسیت، فمینیسم سیاه و اقتصاد سیاسی سیاه» به مراتب بیشتر از کرنشاو بر نقش مولفه‌های پیچیده‌ی طبقاتی در

²⁰ Davis, *Women, Race, and Class*, ۴۹۹-۹۷

^{۲۱} برای نسخه فارسی این نظریات نگاه کنید به: «زنان، طبقه و نژاد»، آنجلا دیویس، ترجمه مهسا روزان، ۱۳۹۴، برگرفته از نشریه هشت مارس شماره ۳۴. باز نشر در:

درک سیاسی زنان سیاه‌پوست تاکید می‌کند. او نشان می‌دهد که اشتغال زنان سیاه در مناسب شغلی فرودستانه با درآمدهای کم نشانگر در هم تنیدگی تبعیض‌های نژادی و جنسیتی است که در رقم‌زدن نرخ فقر بالاتر زنان سیاه در مقایسه با مردان هم‌نژادشان و زنان سفیدپوست نقش داشته است.^{۲۲} عمده‌ی شهرت کالینز اما مربوط به نظریاتش در باب مقوله اینترسکشنالیتی و ماتریس سلطه است که تلاش دارد از خلال آن، جایگاه اجتماعی کنشگران در نسبت با نهادهای اجتماعی را در چهارچوب سیستم در هم تنیده‌ای از انواع ستم‌ها درک کند. در نوشتن این نظریه، کالینز از متفکرانی چون وبر، زیمل و فوکو تاثیر گرفته است.

تفاوت‌هایی نیز به شکل درونی بین رویکردهای مختلف اینترسکشنالیتی دیده می‌شود؛ در حالی که برخی چون کرنشاو، سارا هاردینگ و اسد بر موقعیت‌های خاص زنان رنگین پوست تمرکز دارند، دسته‌ای دیگر از محققین این حوزه از جمله یوال دیویس، آنتیاس، و مینارد توانسته‌اند به صورت کلی‌تر به مفاهیم آن بپردازند طوری‌که برای گروه‌های مختلفی از افراد از هر قشری در جامعه قابل استفاده باشد. این عرصه اینترسکشنالیتی را به یک ابزار عمده تحلیلی گسترش می‌دهد که قادر است رویکردهای سلطه‌طلبانه و هم‌چنین اشکال اصلاح‌شده سیاست هویت را به چالش بکشد. این یادداشت‌ها می‌توانند فمینیست‌ها در سراسر جهان را به سمت تامل در فضاهای چندلایه تبعیض و درک مناسبات در هم تنیده ستم رهنمون شوند.

مولفه‌های اصلی اینترسکشنالیتی

اینترسکشنالیتی به عنوان یکی از مفاهیم کلیدی فمینیستی به دنبال نشان دادن تنوع نژادی در جنسیت و تنوع جنسیتی در نژاد است^{۲۳} و برای تبیین چندگانگی تفاوت‌های برساخته‌ی اجتماعی به کار می‌رود.^{۲۴} نظریه‌ی اینترسکشنالیتی در توسعه حوزه‌های سنتی علوم سیاسی مانند نظریه‌های عدالت یا توسعه سیاسی، و هم‌چنین در بررسی هویت‌های حاشیه‌ای مانند جنسیت، بی‌عدالتی نژادی و سکسوالیته فعال است.

^{۲۲} اخیراً متون زیر در زمینه نظریه‌های کالینز به فارسی ترجمه شده است:

نژاد و ماتریس سلطه از نگاه پاتریشیا هیل کالینز، نوشته‌ی کنت دی. آلن، ترجمه‌ی مهتاب حاتمی طاهر، منتشرشده در سایت نقد، ۱۴۰۰

تاملی در باب سلطه و مقاومت به میانجی پارادایم تقاطعی، نوشته‌ی مینو علی‌نیا، ترجمه‌ی مهتاب حاتمی طاهر، منتشرشده در سایت نقد، ۱۴۰۰

^{۲۳} Nash, J.C., 2008. Re-thinking intersectionality. *Feminist review*, 89(1), pp.1-15.

^{۲۴} مارکسیسم، فمینیسم، و «اینترسکشنالیتی»، شهرزاد مجاب و سارا کارپنتر، ترجمه‌ی جلوه جواهری، منتشرشده در سایت بیدارزنی

دیدگاه‌های تازه در بسیاری از زمینه‌های حقوقی و سیاسی مربوط به حقوق بشر، خانواده، جامعه‌شناسی کار، قانون کیفری و مهاجرت وارد شده و نقش ایفا کرده‌اند.

«تجربه» و «هویت» دو مفهوم اصلی نظریه‌ی اینترسکشنالیتی به شمار می‌روند که با تجربه ذهنی و اندیشه فردی ارتباط نزدیک دارند. دیدگاه اینترسکشنالیتی بیان می‌کند که هویت‌های چندگانه تجارب جدیدی را ایجاد می‌کند که متمایز هستند و لزوماً به هویت یا تجربیات جزئی آن‌ها قابل تقسیم نیستند. بنابراین، سنگ بنای نظریه‌ی اینترسکشنالیتی این است که برخی از افراد یا گروه‌ها بر اساس «تجربیات متفاوت» خود از افراد یا گروه‌های دیگر تمایز می‌یابند. بنا بر این نظریه‌پردازان هویت‌های مختلف مانند نژاد، طبقه، جنسیت و گرایش جنسی^{۲۵} لزوماً صاحبان این هویت‌ها را از افرادی که این هویت‌ها را ندارند، متمایز می‌کند. از طرف دیگر افرادی با هویت مشترک، مانند سیاه‌پوستان یا لزیبن‌ها (در ایران مثلاً کوردها و بلوچ‌ها یا بهایی‌ها)، تجربه مشترکی دارند که قادر است به شکل ارگانیک افراد را متحد کند.

آن‌ها دسته‌بندی‌های علمی و سیاسی موجود را برای بیان تحلیل تجربیات متنوع و متکثر و بهم‌گرفته‌خورده کافی نمی‌دیدند. طبق این نظریه در مفهوم‌سازی‌های قدیمی از سرکوب، از قبیل تبعیض نژادی، جنسی، و جز آن بیش‌تر نظریه‌های جامعه‌شناختی مرتکب اشتباه می‌شوند و هربار فقط یک متغیر را بررسی می‌کنند، حال آن‌که متغیرها گروهی عمل می‌کنند. بنابراین نظریه‌ی اینترسکشنالیتی، مخالف تحلیل گروه‌های ستم‌دیده بر مبنای یک ستم محوری بوده و معتقد است که شکل‌های سرکوب با هم ارتباط متقابل و همپوشانی دارند و بر هم تاثیر می‌گذارند، و نظام سرکوب درهم‌تنیده‌ای را درست می‌کنند که فصل مشترک تمامی تبعیض‌هاست. پذیرفتن این موضع امکان دیدن و تشخیص دادن بسیاری فضاهای دیگر محل تلاقی تبعیض‌ها را فراهم می‌کند.^{۲۵} به عنوان مثال، آن‌ها تاکید کردند که درک تجربه یک زن سیاه‌پوست از مطالعات قبلی در مورد جنسیت همراه با مطالعات قبلی نژاد امکان‌پذیر نبود، زیرا اولی بر زنان سفیدپوست و دومی بر مردان سیاه‌پوست تمرکز داشتند. بنابراین، یک زن آمریکایی مهاجر عرب طبقه فرودست و همجنس‌گرا در تقاطع چندین ستم (نژاد، قومیت، طبقه، ملیت، جنسیت و گرایش جنسی) قرار می‌گیرد. مونا کریم بعدها در دل همین سنت فکری نوشت: «من علیه آن زنی می‌نویسم که با بی‌شرمی تصور می‌کند ما یکی هستیم. او که بر کرسی راحت شهروندی، طبقه و نژاد تکیه زده».^{۲۶} بنابراین محققین اینترسکشنال بر ضرورت استفاده از سیاست مبتنی بر «تفاوت» که بتواند همه ستم‌ها را در «ماتریس

^{۲۵} نشانگان خستگی فمینیسم سفید، برنا بهندر و دنیس فرایرا داسیلوا، ترجمه فیروزه مهاجر. ۱۳۹۲

^{۲۶} ما نیفتی علیه آن زن، مونا کریم، ترجمه هما مداح، منتشرشده در میدان، ۱۳۹۴.

سلطه»^{۲۷} همزمان در نظر بگیرد تاکید می‌کنند زیرا معتقدند که نمی‌توان به یک ستم جدا از زنجیره‌ای از ستم‌های دیگر که به آن گره خورده پرداخت.^{۲۸} به علاوه، برای متفکران این نظریه، مطالعه‌ی شیوه‌های عمل جنسیت، نژاد، قومیت، طبقه و سکسوالیته همراه با هم و چگونگی بکارگیری آن‌ها برای ساختن و حفظ نابرابری و نظام‌های سرکوب هم‌چنین برساختن اشکال متنوعی از مقاومت، حایز اهمیت است. از این جهت، اینترسکشنالیتی از این استدلال پیروی می‌کند که هرچه تعداد دسته‌های حاشیه‌ای که به آن‌ها تعلق دارد بیشتر باشد، تعداد تبعیض‌هایی که فرد تجربه خواهد کرد بیشتر است.^{۲۹} بر اساس نظریه‌ی اینترسکشنالیتی، زنان سیاه پوست در امریکا به عنوان نمونه‌ای از زنان اقلیت، با ستمی مضاعف متاثر از سه هویت جنسیتی، نژادی و طبقه اجتماعی مواجه هستند که بعدها تبعیضاتی دیگر مانند تمایلات جنسی و یا ناتوانی جسمی مختلف نیز به آن اضافه شد. بل هوکس یکی از چهره‌های شاخص اینترسکشنالیتی در نقد بتی فریدان، فمینیست لیبرال موج دوم می‌نویسد: «دیدگاه‌های یک بُعدی فریدان در مورد واقعیت زنان در کتاب او به ویژگی بارز جنبش فمینیستی معاصر تبدیل شد. اما این زنان سفیدپوست به ندرت این سوال را از خود می‌پرسند که آیا دیدگاه آن‌ها نسبت با واقعیت زنان با تجارب زیسته زنان به عنوان یک گروه جمعی منطبق است ... آیا بخشی از دیدگاه‌های آن‌ها منعکس‌کننده تعصبات نژادی و طبقاتی آن‌ها نیست؟»^{۳۰} به زعم آن‌ها، ادعای جهان‌شمولی تجربیات زنان غربی که جوهر فمینیسم سفید است، تجربه‌ها و دستاوردهای فمینیست‌های سیاه و جهان‌سومی را نامرئی می‌کند. آن‌ها این مساله را آشکار می‌کنند که فمینیست‌های سفیدی که از جایگاه ممتازی برخوردار هستند به نسبت رنگین پوستان، نظریات‌شان بی‌طرفانه نیست و نمی‌توانند برای فمینیست‌های سیاه و جهان سوم دستورالعمل طراحی یا صادر کنند.

بنابراین، این نظریه خود را به مرئی‌کردن ستم‌دیده‌ترین، حاشیه‌ای‌ترین و فرودست‌ترین افراد و گروه‌های جامعه متعهد می‌داند و آن‌ها را به عنوان عامل تغییر روابط سلطه در نظر می‌گیرد چرا که به زعم آن‌ها، تجربه در «حاشیه بودگی» فرد را در موقعیتی منحصر به فرد برای مبارزه قرار می‌دهد.^{۳۱} بدین ترتیب

²⁷ Collins, Patricia Hill. "Black feminist thought in the matrix of domination." Black feminist thought: Knowledge, consciousness, and the politics of empowerment 138, no. 1990 (1990): 221-238.

²⁸ Smith, Barbara. "The Truth That Never Hurts Writings on Race, Gender, and Freedom." (1998). ۱۱۲

²⁹ Crenshaw, Kimberlé (2001) 'Mapping the Margins: Intersectionality, Identity Politics and Violence against Women of Color', paper presented at the World Conference Against Racism; at: www.hsph.harvard.edu/grhf/WoC/feminisms/crenshaw.html

³⁰ Hooks, B., 2000. Feminist theory: From margin to center. Pluto Press.

³¹ Hooks, B., 2000. Feminist theory: From margin to center. Pluto Press. P. 16.

برای نظریه‌پردازان اینترسکشنالیتی، افراد در حاشیه دارای مزیت معرفتی هستند. آن‌ها از این طریق به زنان غیرسفیدپوست و کوئیر سوژگی و مشروعیت می‌بخشند.

به عنوان یک روش مطالعاتی، اینترسکشنالیتی قادر است که در روش‌های اصلی علوم اجتماعی موجود که در انجام تحقیقات و ایجاد دانش تعیین‌کننده‌اند، ادغام شود. اینترسکشنالیتی همزمان رویکردی برای انجام تحقیقات تجربی نیز هست.^{۳۲} به جهت روش‌شناختی، اینترسکشنالیتی به‌عنوان یک کار در حال پیشرفت حرکت می‌کند که تمام نشده و همواره در حال انجام‌شدن و گسترش است، بدین ترتیب این نظریه به طور مداوم تلاش می‌کند درک تقاطعی از هویت و روابط قدرت تنیده در درون آن را به مکان‌های کشف‌نشده منتقل کند. اینترسکشنالیتی به عنوان یک روش جدید توانسته دامنه تقاطع ستم را به طیف وسیعی از کنشگران از جمله جامعه LBTQ+، پیوندهای اتنیکی/گروهی و سایر محورهای هویت‌ساز، معلولین و سالمندان نیز گسترش دهد. روش پیشنهادی اینترسکشنالیتی به عنوان یک دانش بین‌رشته‌ای، هم‌چنین قادر است نشان دهد که درهم‌آمیختگی نژادپرستی، مردسالاری، ستم طبقاتی و سایر سیستم‌های تبعیض‌آمیز نابرابری‌هایی را در سطح محلی، ملی و بین‌المللی ایجاد می‌کنند که موقعیت حاشیه‌ای زنان، نژادها، اقلیت‌های اتنیکی، طبقات و موارد دیگر را ساختار می‌دهد. در این تعریف در سطحی وسیع‌تر، شرایط تاریخی-اجتماعی بومی در نسبت با مناسبات قدرت فراملی و ساختاری بر سازنده اصلی تفاوت‌ها به شمار می‌روند. بنابراین این استدلال که تقاطع صرفاً بر روی تجربیات زنان سیاه‌پوست در امریکا متمرکز شده بنابراین نمی‌تواند تجربه‌های زنان دیگر را توضیح دهد، درکی سطحی و ناقص از این نظریه است. به عبارت دیگر، تعریف اینترسکشنالیتی به عنوان منشوری متناسب با الگوهای فکری و عملی محلی مانع از حرکت آن در سطح جهانی و گفتمان‌های بین‌المللی نشده است.

نوآوری‌های نظری فمینیست‌های اینترسکشنال، بسیاری از فرضیات و پنداشت‌های سیاسی ما را به پرسش می‌گیرند. آن‌ها با ارائه یک معرفت‌شناسی نوین، پیوند میان دانش و قدرت را در حوزه جنسیت بیش از پیش علنی می‌کنند. این نظریه همزمان بدیل‌های مختلفی را به عنوان اشکال مقاومت در برابر ساختارها و عوامل سلطه پیشنهاد می‌دهد، زیرا آنجا که ستم چندلایه است، مبارزه با آن نیز مقاومتی چندلایه، تقاطعی و درهم‌تنیده را می‌طلبد که چالش‌ها و دشواری‌های زیادی را در برابر فمینیست‌ها قرار می‌دهد.

انتقادات وارد شده به نظریه‌ی اینترسکشنالیتی

³² Hancock, A.-M. (2007). "When Multiplication Doesn't Equal Quick Addition: Examining Intersectionality as a Research Paradigm". *Perspectives on Politics*, 5(1), 63-79. ۶۳

مانند سایر نظریات حوزه جامعه‌شناسی جنسیت، گرایش‌ها و خوانش‌های مختلفی از نظریه‌ی اینترسکشنالیتی وجود دارد که بعضی از آن‌ها حتی در تضاد با یکدیگر قرار می‌گیرند. خوانش‌های لیبرالی و پسامدرن نسبت به مقوله‌ی تبعیض اجتماعی و سازوکارها و حوزه‌های بازتولید آن اغلب در تقابل با تفاسیر فمینیست‌های چپ مارکسیست از اینترسکشنالیتی قرار می‌گیرد. اینترسکشنالیتی از یک‌طرف به مارکسیست‌ها برای لحاظ‌کردن تحلیل‌های جنسیتی و نژادی در نظریه‌ی ماتریالیسم تاریخی و از طرف دیگر به فمینیست‌های لیبرال برای درک مناسبات مادی سلطه، اعم از طبقاتی و غیرطبقاتی و نابرابری‌های متصل به آن یاری‌دهنده بوده است. اینترسکشنال‌ها هم‌چنین توانسته‌اند فمینیسم سفید را به لحاظ‌کردن تفاوت‌ها و سلسله‌مراتب جنسیتی، نژادی، طبقاتی و جنسی وادار کنند. بسیاری از محققان فمینیست از این نوع تحلیل‌ها به دلیل اعتقادشان به پتانسیل رادیکال آن برای تغییر شیوه‌های اجتماعی، بر هم زدن نظم سرکوبگر غالب و سیاسی‌کردن بیشتر سوژه‌های جامعه استفاده می‌کنند با تأیید این نکته که گریز کامل از روابط سلطه غیرممکن است زیرا روابط جدید قدرت/دانش به طور مداوم در سیستم‌های جدید طبقه‌بندی مجدداً جای‌گذاری می‌شوند. همانطور که تیتی باتجاری در یکی از سخنرانی‌هایش در مورد نظریه‌ی اینترسکشنالیتی می‌گوید، «این نظریه به جهت سیاسی قابلیت‌های بالایی دارد و به نوعی موضع‌گیری «ضدنژادپرستانه» منجر می‌شود که قابل تحسین است. به این معنا اگر فمینیستی به ما گفت که او خود را اینترسکشنال می‌داند، برای ما روشن است که این فرد مخالف نژادپرستی و مدافع حقوق سیاسی اقلیت‌های غیرسفیدپوست غالب است و این بسیار اتفاق خوبی است. اما آنجا که پای تئوری و تحلیل‌های نظری و روش‌شناختی در میان است، نمی‌توان نگاهی انتقادی به اینترسکشنالیتی نداشت زیرا بخش زیادی از انتقادات مطرح‌شده در مورد موزائیکی بودن این نظریه و فقدان پیوندی دینامیک میان هویت‌های چندگانه مد نظر آن، مشروع هستند»³³. بنابراین، به‌رغم دستاوردها و مزادهایی که این نظریه برای مطالعات جنسیت و در سطحی فراتر برای علوم اجتماعی و علوم انسانی داشته است، اینترسکشنالیتی بخاطر فقدان یک روش‌شناسی تقاطعی مشخص، استفاده از زنان سیاه‌پوست به عنوان سوژه‌های جوهری و ذات‌گرایانه متقاطع، تعریف مبهم از نظریه‌اش و اعتبار تجربی آن، سیاست هویت و بنیادگرایی فرهنگی، نظریه‌زدگی، طرد سطوح تحلیلی ماتریالیستی و ساختاری، و در نهایت بخاطر روش‌شناسی فردگرایانه آن از سوی طیف‌های مختلفی از پژوهشگران و متفکران حوزه جنسیت مورد انتقاد قرار گرفته است.

³³ <https://www.youtube.com/watch?v=AGAXenvbIjE>

هم‌چنین نگاه کنید به:

Bhattacharya, Tithi. "Social reproduction theory: Remapping class, recentering oppression." (2017).

کسانی چون مک کال^{۳۴} و چانگ^{۳۵} و دو تن از مهم‌ترین پژوهشگران این حوزه، خاطرنشان می‌کنند که «به‌رغم ظهور اینترسکشنالیتی به عنوان الگوی اصلی تحقیق در مطالعات زنان، بحث کمی در مورد چگونگی مطالعه آن، یعنی روش آن، وجود داشته است»^{۳۶}. بنابراین از نظر مک کال، آنچه تحقیق فمینیستی در زمینه اینترسکشنالیتی را محدود می‌کند در وهله اول به روش‌ها برمی‌گردد، نه به محتوا یا نظریه یا فلسفه آن^{۳۷}. انتقاد جنیفر ناش^{۳۸} از نظر یووال داویس نیز، یکی از مشکلات مدل پیشنهادی اینترسکشنالیتی این است که این بازمی‌گردد^{۳۸}. از نظر یووال داویس نیز، یکی از مشکلات مدل پیشنهادی اینترسکشنالیتی این است که این مدل اغلب در یک سطح تحلیل، یعنی سطح تجربی، باقی می‌ماند و بین سطوح مختلف تفاوتی نمی‌گذارد؛ یعنی سطوح مادی و بازنمایی را از هم تفکیک نمی‌کند و اشکال سازمانی، نهادی، بین ذهنی و خانوادگی اغلب مورد غفلت قرار می‌گیرند^{۳۹}. منتقدان برآنند که این نظریه هم‌چنین بیش از آنچه باید، به سوژگی کنشگران بها می‌دهد و نقش ساختارها را به قدر کافی در نظر نمی‌گیرد. آن‌ها به این نکته نیز اشاره می‌کنند که با افزایش اقبال به اینترسکشنالیتی، این گرایش تا حدی نظریه‌زده شده است طوری که به دشواری می‌توان ما به اِزاهای عملی و متعینی از آن استخراج کرد. مخالفان این نظریه معتقدند که اینترسکشنالیتی یک چهارچوب و روش هویت‌محور است که فقط در مورد نژاد و جنسیت سخن می‌گوید و بیش از اندازه بر تجربه خاص زنان سیاه پوست متمرکز است طوری که تعمیم و کاربرد آن برای جاهای دیگر را دشوار می‌کند^{۴۰}. با وجود طیف گسترده‌ای از تحقیقات مقطعی که نگرانی‌های بسیاری از گروه‌های نژادی و اتنیکی، جنسیت، زبان، مذهب، گرایش‌های جنسی، ملیت‌ها، معلولیت‌ها و غیره را بیان می‌کند، برخی از محققان تاکید می‌کنند که تمرکز «بیش از حد» نظریه‌ی اینترسکشنالیتی بر زنان سیاه پوست می‌تواند به

³⁴ McCall, L. (2005) 'The complexity of intersectionality' *Signs*, Vol. 30, No. 3

³⁵ Chang, R.S. and Culp, J.M. (2002) 'After intersectionality' *University of Missouri-Kansas City Law Review*, Vol. 71. P. 485

³⁶ McCall, Leslie. "The complexity of intersectionality." *Signs: Journal of women in culture and society* 30, no. 3 (2005): 1771-1800. P. 1795.

³⁷ McCall, Leslie. "The complexity of intersectionality." *Signs: Journal of women in culture and society* 30, no. 3 (2005): 1771-1800. P. 1795.

³⁸ Nash, Jennifer C. "Re-thinking intersectionality." *Feminist review* 89, no. 1 (2008): 1-15.

³⁹ Yuval-Davis, Nira. "Intersectionality and feminist politics." *European journal of women's studies* 13, no. 3 (2006): 193-209.197

^{۴۰} کاربادو دوون در مقاله‌ای با عنوان «کوربینی به نسبت اترسکشنالیتی» سعی می‌کند تا حدی به این انتقادات پاسخ

دهد:

Carbado, Devon W. "Colorblind intersectionality." *Signs: Journal of women in culture and Society* 38, no. 4 (2013): 811-845.

نامرئی کردن ستم روا شده بر زنان رنگین پوست یا زنان مهاجر برای مثال بیانجامد. به زعم منتقدین، استدلال اینترسکشنالیتی این مفهوم را به وجود می آورد که هویت زنان سیاه منحصراً توسط نژاد و جنسیت تشکیل شده است؛ چنین رویکردی زنان سیاه پوست را همگن، واحد، یکپارچه و غیرتاریخی توصیف می کند و چنین وانمود می کند که همه زنان سیاه پوست به شکل ذاتی قوی و دارای عنصر مقاومت اند.⁴¹ از سوی دیگر، در تداوم منطق اینترسکشنالیتی، برخی جنبش های فمینیستی مترقی در غرب به دلیل بیش از حد سفید بودن و در نتیجه جنبشی برتری طلب سفیدپوست یا از نظر اجتماعی نامعتبر قلمداد می شوند. مثال دیگر گروه ها و اشخاصی هستند که معتقدند همه جنبش ها باید کاملاً تابع افراد رنگین پوست با گرایش های غیرهتروسکچوال باشند، صرف نظر از این که سیاست آن ها چه میزان ارتجاعی است.

مارکسیست ها موافق هستند که افراد و گروه ها می توانند به طور همزمان اشکال چندگانه ای از ستم های همپوشاننده را تجربه کنند. از نظرگاه مارکسیستی، هیچ شکلی از ستم نمی تواند به تنهایی درک یا با آن مقابله شود و مبارزه علیه ستم و بهره کشی باید تمام لایه های ستم دیدگان را دربرگیرد. هم چنین مارکسیست ها به شدت مخالف نگرش ها و رفتارهای تبعیض آمیز هستند. با این حال، در زمینه ی درک مفهوم ستم و روش مبارزه با آن، تفاوت زیادی بین اینترسکشنالیتی و مارکسیسم وجود دارد.⁴² اینترسکشنالیتی در وهله اول به دلیل این که به نوعی از «سیاست هویت» منجر شده که نتوانسته از هویت گرایی متکثر فراتر رود، از جانب فمینیست های مارکسیست مورد انتقاد واقع شده است.⁴³ آن ها معتقدند که برای طرفداران سیاست هویت (به رغم ادعایش که خلاف آن است)، زن بودن به یک «هویت» طبیعی و ایستا تقلیل می یابد بنابراین تنها امکان مبارزه تحت سیاست هویت مبتنی بر توزیع برابر یا فردگرایی است که با ایدئولوژی فردگرایانه نیولیبرالیسم کنونی همخوانی دارد. از این جهت این نظریه به قدر کافی رادیکال نیست. در حالی که به نظر می رسد نظریه ی تقاطع بر محدودیت های سیاست هویت موجود در این نظریه آگاهی دارد اما امکان های کافی برای فراروی از آن را خلق نکرده است. به زعم این فمینیست ها، پیوند ارگانیک هویت هایی چون جنسیت یا نژاد با کلیت نظام سرمایه داری به قدر کافی مورد توجه قرار نگرفته است که خود این با عقب نشینی نظری و سیاسی مارکسیسم در دهه ی ۸۰ در غرب ارتباط نزدیک دارد.

⁴¹ Nash, J.C., 2008. Re-thinking intersectionality. *Feminist review*, 89(1), pp.1-15.

⁴² مارکسیسم در برابر اینترسکشنالیتی، نوشته جسیکا کسل، ترجمه ی نیکزاد زنگنه، نقد اقتصاد سیاسی، ۱۳۹۷

⁴³ Foley, Barbara. "Intersectionality: A Marxist Critique." In *New Labor Forum*, vol. 28, no. 3, pp. 10-13. Sage CA: Los Angeles, CA: SAGE Publications, 2019. Mitchell, Eve. *I am a woman and a human: A Marxist-feminist critique of intersectionality theory*. Unity and Struggle, 2013.

بدین ترتیب، با کمرنگ شدن نقش طبقه، هویت‌های دیگری چون گرایش جنسی و نژاد بیش از اندازه پررنگ شده‌اند که در مواردی به طرد مقوله‌های «فرافرنگی» و نوعی «بتواره‌گی فرهنگ» منجر شده است. شارون اسمیت با رویکردی مارکسیستی، مشکل را در برداشت پسامدرن/پساساختارگرایانه از مفهوم اینترسکشنالیتی می‌داند که آن را از هرگونه تحلیل مادی تهی می‌کند.^{۴۴} او معتقد است که: «اینترسکشنالیتی نمی‌تواند جایگزین مارکسیسم شود و فمینیست‌های سیاه هیچ‌گاه این‌گونه عمل نکرده‌اند. اینترسکشنالیتی مفهومی ست برای فهم مقوله‌ی ستم، نه برای فهم استثمار ... ضمن این که هر دو مقوله‌ی استثمار و ستم ریشه در سرمایه‌داری دارند.»^{۴۵} او اضافه می‌کند که «اینترسکشنالیتی به عنوان مفهومی که به تئوری مارکسیستی اضافه می‌شود می‌تواند راه را به سمت سطوح بالاتری از فهم طبیعت ستم هموار کند، فهمی که توسط مارکسیست‌های کلاسیک بسط پیدا کرده و می‌تواند به مسیر ساخت اتحاد بین کسانی که در سیستم سرمایه‌داری تحت ستم و استثمارند کمک بیش‌تری کند و جنبشی متحدتر بسازد»^{۴۶}.

بنابراین اغلب مارکسیست‌های منتقد اینترسکشنالیتی تاکید دارند که باید رابطه جنسیت با نژاد و طبقه را از خلال نوعی نظام کلی اجتماعی مبتنی بر «استثمار» و نه صرفاً بر اساس روابط جزئی مبتنی بر «سلطه» یا «مناسبات هویتی» درک کرد. از نظر فمینیست‌های مارکسیست، پیکربندی نظام سلطه و بهره‌کشی، آن‌طور که محققین اینترسکشنالیتی ادعا می‌کنند، ناشی از طرز فکر مردم نیست بلکه مبتنی بر واقعیت اجتماعی مادی است. به‌زعم آن‌ها، در حالی که مطالبه‌ی کرنشاو ایجاد یک نقش جدید از یک اقلیت تحت حفاظت برای زنان سیاه‌پوست بود، این امر اصلاح‌گرایانه شرایط اجتماعی و مادی‌ای که تبعیض‌های چندگانه‌ی مورد اشاره‌ی کرنشاو را شکل می‌دهد، از اساس تغییر نخواهد داد.^{۴۷} شهرزاد مجاب، نیز در مقاله خود در نقد اینترسکشنالیتی با رویکردی مارکسیستی، یادآوری می‌کند که چالشی که وجود دارد مفهوم‌سازی نژاد، جنسیت، طبقه، سکسوالیته، توانایی (ذهنی و جسمی) و خاستگاه ملی به عنوان مناسباتی است که درون خاص‌بودگی تاریخی یک شیوه‌ی سرمایه‌دارانه‌ی تولید شکل گرفته‌اند. البته این فمینیست‌ها به روشنی خود را از مارکسیست‌هایی که دچار شیء‌وارگی طبقه هستند، متمایز می‌کنند. در نظریات آن‌ها،

^{۴۴} Mojab, Shahrzad, and Sara Carpenter. "Marxism, feminism, and "intersectionality"." *Journal of Labor and Society* 22, no. 2 (2019): 275-282.

ترجمه فارسی مقاله: مارکسیسم، فمینیسم، و «اینترسکشنالیتی»، شهرزاد مجاب و سارا کارپنتر، ترجمه جلوه جواهری، منتشرشده در سایت بیدارزنی

^{۴۵} شارون اسمیت برگردان نیما حصوری و نیما کوشیار، «فمینیسم سیاه؛ معرفی و بررسی نظریه‌ی تلاقی (اینترسکشنالیتی) و بیانیه‌ی «گروه رودخانه‌ی کومباهی»، ۱۳۹۳، نشر اینترنتی پروسه. ص ۱۶۷

^{۴۶} همان صفحه ۱۷۰

^{۴۷} مارکسیسم در برابر اینترسکشنالیتی، نوشته جسیکا کسل، ترجمه ی نیکزاد زنگنه، نقد اقتصاد سیاسی، ۱۳۹۷

طبقه، به عنوان ابزار عینیت‌بخشی، از طریق مناسبات سلطه‌ی مبتنی بر ساختارهای اجتماعی نژاد، جنسیت، سکسوالیته، توانایی، فرهنگ و خاستگاه شکل می‌گیرد.^{۴۸} به‌زعم مجاب، مفهوم اینترسکشنالیتی هم‌چون برخی مفاهیم فمینیستی دیگر مثلاً «توانمندسازی» می‌تواند برای بازتولید وضعیت‌هایی که اساساً برای نقدشان ایجاد شده‌اند، تصاحب شوند و به کار روند؛ آن‌ها معتقدند که جدا کردن مناسبات اجتماعی از هم، بدون به عینیت درآوردن امر اجتماعی و جداسازی ساختگی مناسبات سلطه از یکدیگر از طریق منطقی فرهنگی که نژاد و جنسیت را از سرمایه و طبقه مجزا می‌کند، ممکن نیست.^{۴۹} مثال جالبی که در این زمینه می‌توان زد، استفاده ابزاری هیلاری کلینتون (به عنوان بخشی از بدنه حاکم سرکوبگر) در سال ۲۰۱۶ از نظریه‌ی اینترسکشنالیتی برای جلب حمایت زنان امریکایی است. با این‌که کرنشاو و سایر حامیان اینترسکشنالیتی این اقدام را عمیقاً محکوم و از هیلاری کلینتون نیز به دلیل سیاست‌گذاری‌های امپریالیستی‌اش اعلام برائت جستند، اما عده‌ای معتقدند که مصادره به مطلوب کردن‌هایی از این دست نشان می‌دهد که اینترسکشنالیتی بالقوه قابلیت ادغام در طبقه حاکم اقتصادی لیبرال را دارد. عارف درلیک نیز به سهم خود استدلال می‌کند که تأکیدات مفهومی بر موضوعات تاریخی و محلی در برابر امور سیستمی و جهانی، اجازه جذب آن به منطبق جهانی‌گرایی را می‌دهد. او اضافه می‌کند که هر دو مدل اروپامحوری و نسبی‌گرایی فرهنگی (پست مدرنیستی) هم‌چنین قابلیت مشابه را برای ادغام در سرمایه‌داری دارند زیرا منطق سرمایه‌داری اساساً مبتنی بر تمرکززدایی و انباشت تفاوت‌هاست.^{۵۰} به بیان منتقدین، اینترسکشنالیتی ریشه‌ی ستم را هدف نمی‌گیرد، پس در نهایت تهدیدی برای سرمایه‌داری و متحدان اصلاح‌طلب آن محسوب نمی‌شود، به همین دلیل است که طبقه‌ی سرمایه‌دار می‌تواند به راحتی با زبان اینترسکشنالیتی سخن بگوید تا متریقی‌تر به نظر بیاید.^{۵۱} بنابراین با افشای این محدودیت‌ها، فمینیست‌های مارکسیست تأکید می‌کنند که نقد اینترسکشنالیتی باید ما را از اندیشیدن به صورت‌های متقاطع سلطه به سوی دیالکتیک میان استثمار، سلب مالکیت و سلطه سوق دهد.

در سطح فراملی و جهانی، برجستگی نسبی طبقه نسبت به نژاد در اروپا باعث شده تا کشش کمتری در میان فمینیست‌های اروپایی به نسبت مناطق انگلوساکسون برای نظریات اینترسکشنالیتی مشاهده شود. حتی کسانی مثل سیرما بیلگه معتقدند که نظریه‌ی اینترسکشنالیتی به شیوه‌ای که در اروپا توسعه یافته، آن

^{۴۸} همان

^{۴۹} مارکسیسم، فمینیسم، و «اینترسکشنالیتی»، شهرزاد مجاب و سارا کارپنتر، ترجمه جلوه جواهری، منتشرشده در سایت بیدارزنی

^{۵۰} See “Borderlands Radicalism,” in Dirlík 1994.

^{۵۱} مارکسیسم در برابر اینترسکشنالیتی، نوشته جسیکا کسل، ترجمه ی نیکزاد زنگنه، نقد اقتصاد سیاسی، ۱۳۹۷

را به یک فمینیسم آکادمیک خاص انضباطی بدل ساخته که این نظریه را غیرسیاسی کرده و آن را به ابزاری در دست فرهنگ‌های غالب نئولیبرالی تبدیل کرده که هدف آن کالایی‌سازی و مدیریت «تنوع» (diversity) است. همزمان فمینیست‌های اینترسکشنالیتی در امریکا معتقدند که چنین تأکیدی بر طبقه و فاصله‌گیری از تمرکز بر مساله نژاد، پتانسیل سیاسی اینترسکشنالیتی را خنثی کرده و آن را از نو به شکلی از «فمینیسم سفید» تغییر داده است. جوان آکر به سهم خود ادعا می‌کند که تلاش‌های قبلی برای نظریه‌پردازی طبقه به دلیل عدم توجه به چگونگی جای‌دادن جنسیت و نژاد در سرمایه‌داری مخدوش شده است. وی به‌جای این که به نژاد، طبقه و جنسیت به عنوان سیستم‌های جداگانه اما متقاطع از ستم بیاندیشد، بر ضرورت ایجاد روشی تأکید دارد که بتوانیم به کمک آن طبقه را به عنوان برساخته نژاد و جنسیت فهم کنیم.

ظرفیت‌ها و بالقوه‌گی‌های نظریه‌ی اینترسکشنالیتی برای فمینیست‌ها در ایران

مونا کریم با ارجاع به روابط منجرکننده‌ی قدرت میان زنان کارگر و کارفرما در جوامع عربی، نشان می‌دهد که مناسبات نابرابرانه همان قدر که در بین زنان و مردان دیده می‌شود، در مورد رابطه‌ی بین خود زنان نیز مصداق دارد^{۵۲}. بسیاری از انتقادات او در مورد مناسبات قدرت در جامعه ایران که از بسیاری جهات شباهت زیادی به کشورهای عربی دارد، صادق است. برای مثال زنان مهاجر افغان کارگر یا دست‌فروش در ایران مجموعه‌ای از ستم جنسیتی، اثنیکی، ملیتی، طبقاتی را همزمان حمل می‌کنند که به سرکوب مضاعف آن‌ها حتی توسط برخی زنان دیگر جامعه منجر می‌شود. اینترسکشنالیتی در یک معنای کلی به فهم زنان مختلف از موقعیت حاشیه‌بودگی آن‌ها و فهم‌شان از نظام‌های سلطه و روابط قدرت موجود کمک می‌کند؛ در ایران این نظریه برای کنشگران و محققین آشکار می‌کند که چطور به شکلی مشابه زنان غیرسفیدپوست در امریکا یا اروپا، زنان غیرفارس یا غیرمرکزگرا یا غیر طبقه متوسطی در ایران، همچون قربانیانی منفعل فاقد سوژگی و فاقد اراده برای تغییر، به حاشیه رانده شده‌اند. زنان متعلق به «فمینیسم اقلیت» که اغلب خود را در تمایز با «فمینیسم جریان اصلی» در ایران تعریف کرده‌اند، در نوشته‌های مختلفی پیشتر به شباهت‌های فوق و اهمیت نظریه‌های تقاطعی جنسیت برای تحلیل موقعیت حاشیه‌ای سرکوب‌شده زنان اقلیت‌های اثنیکی در ایران پرداخته‌اند^{۵۳}. به این ترتیب، تجربیات زن طبقات فرودست

^{۵۲} مانیفستی علیه آن زن، مونا کریم، ترجمه هما مداح، منتشرشده در میدان، ۱۳۹۴.

^{۵۳} نگاه کنید به: تولید دانش فمینیستی در جنوب جهانی و ایران (نگاهی انتقادی به فمینیسم اروپامحور و مرکزگرا)، سمیه رستم پور، ۱۴۰۰، سایت نقد

شیخ فمینیسم هویت‌گرا بر مطالعات جنسیت در ایران، سمیه رستم‌پور، ۱۳۹۶، سایت نقد اقتصاد سیاسی

زنان کورد: خشونت و ستم تقاطع یافته، فردوس حاتمی، ۱۳۹۴، سایت پروپلماتیکا

گروه‌های اقلیت و حاشیه‌ای هم‌چون زنان متعلق به اتنیک‌های غیرمسلط از سرکوب چندجانبه اقتصادی- اتنیک- مذهبی به‌سادگی تبدیل به وسیله‌ای می‌شوند برای اندازه‌گیری میزان سرکوب جنسیتی و بازشناسی سویه‌های فراگیر و چندجانبه آن.

رئوس اساسی نظریه‌ی اینترسکشنالیتی و پرداختن به تجربه زنان اقلیت در امریکا (از جمله سیاه‌پوستان و رنگین‌پوستان) از جهات بسیاری می‌تواند برای فهم بهتر موقعیت اقلیت‌بودگی و ستم مضاعف زنانی که وضعیتی مشابه در ایران یا کشورهای دیگر دارند، راه‌گشا باشد. تجربه زنان در حاشیه در ایران خصوصاً زنان بلوچ، عرب، کورد، ترک، ترکمن، گیلک، لر و غیره که در مرزهای مناطق غیرفارس‌نشین زندگی می‌کنند از تبعیض و موقعیت اقلیت‌بودگی بسیار شبیه آن چیزی است که مهاجرین سیاه‌پوست یا رنگین‌پوستان طبقه کارگر در امریکا تجربه می‌کنند. هر دو دسته زنجیره‌ای از تبعیضات مضاعف نظر اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، اقتصادی را بخاطر هویت متقاطع جنسیتی و اتنیک-نژادی-طبقاتی تجربه می‌کنند که آن‌ها را نسبت به کنش‌گران مرکز، در امریکا سفیدپوستان و در ایران زنان طبقه متوسط شیعه فارس، در موقعیتی فرودستی با امتیازاتی سلب‌شده قرار می‌دهد. زنان به شکلی مشابه در ایران با تقاطعی از ستم مواجه‌اند آنگاه که به زبانی غیر از زبان فارسی سخن می‌گویند، به اتنیک‌های غیر از فارس تعلق دارند، به مذهبی غیر از شیعه اثناعشری باور دارند، رنگ پوست‌شان سیاه است، گرایش‌های جنسی‌ای متفاوت از غیرهمجنس‌گرایی نرماتیو دارند، مهاجرینی هستند با نیروی کار ارزان بالقوه با ارزش‌های فرهنگی تحقیرشده، یا کارگرانی هستند طردشده و استثمارشده، آنجا که دارای محدودیت‌های فیزیکی جسمی هستند یا در روستاهایی با امکانات کم یا در حاشیه شهرها زندگی می‌کنند. در این میان، اغلب زنان متعلق به گروه‌های اتنیک‌های کم نسبت سایرین دسترسی محدودی به امکانات رفاهی و آموزشی یا بازار کار دارند و به‌قدر کافی از امکانات لازم برای مقابله با سلطه گفتمان مرکزگرا برخوردار نیستند؛ هم‌چنین باید در نظر گرفت که سرکوب مقاومت‌های شخصی و جمعی‌ای که در دفاع از این هویت‌ها در مناطق غیرمرکز انجام می‌شود نیز بیش‌تر و وسیع‌تر است. بنابراین درک این زنان حاشیه‌ای‌شده از مقوله جنسیت لزوماً با درک زنان مرکز‌شهرنشین طبقه متوسط فارس شیعه یکی نیست، همان‌طور که طرفداران نظریه‌ی اینترسکشنالیتی درک متفاوت زنان سیاه‌پوست و رنگین‌پوست از جنسیت به نسبت زنان سفیدپوست را یادآور می‌شوند. بنابراین بسیاری از تعاریف شکل‌گرفته توسط زنان طبقه متوسط مرکز (مصادق آن در غرب زنان سفیدپوست‌اند) برای زنانی از جنس خودشان را نمی‌توان همان اندازه برای زنان بلوچ یا عرب کاربردی و دقیق فرض کرد. در این میان، آنچه بیش از همه موجب نامرئی‌شدن زنجیره پیچیده و متقاطع ستم در ایران می‌شود، تاکید بر هویت‌های

همگنی چون «ایرانیت» یا «زن بودن» (بدون درج هویت‌های متقاطع آن چون اتنیک یا مذهب یا طبقه) است بدون این که تفاوت‌های معنادار در درون خود این دسته‌بندی‌ها که با انواع تبعیض‌ها همراه هستند، به رسمیت شناخته شوند.

در شرایطی که بر اساس آمارها، زنان ساکن در مناطق حاشیه‌ای و اقلیت‌سازی شده، عموماً با ترکیب جمعیتی اتنیک غیرفارس، بیش از سایرین با بحران‌های اقتصادی چون فقیرسازی روزافزون، بیکاری و بی‌ثبات‌کاری مضاعف و هم‌چنین ارزان‌سازی نیروی کار، یا کمبودهای رفاهی چون فقدان آب آشامیدنی سالم^{۵۴}، نبود مدرسه و امکانات آموزشی، سوادآموزش ناقص، فقدان سرویس‌های دولتی-اجتماعی چون نبود مهدکودک کافی و بیمارستان و بهداری مناسب یا بحران‌های زیست‌محیطی چون آلودگی هوا، سدسازی بی‌رویه، تخلیه و غیرقابل زیست‌شدن روستاها، آلودگی آب رودخانه‌ها با پسماندهای صنعتی (که در مواردی به کشتار احشام انجامیده)^{۵۵}، یا بحران‌های سیاسی چون عدم آموزش به زبان مادری، تبعیض اتنیک و مذهبی که منجر به دستگیری و فشارها و زندان و اعدام‌های بیشمار شده و مواردی از این دست مواجه هستند، نمی‌توان گفت که تجربه آن‌ها از ستم تنها وابسته به هویت جنسیتی آن‌هاست و حتی در این زمینه هم آن‌ها لزوماً تجربه جنسیتی مشابه یک زن مرکز نشین فارس طبقه متوسط تحصیل کرده شیعه ندارند. باید در نظر داشت که بحران‌هایی که ذکر آن رفت، اغلب فشاری دامنه‌دار بر خانواده‌ها در مناطق حاشیه‌ای تحمیل می‌کنند که بار بخش زیادی از آن را زنان بر دوش می‌کشند؛ زنان روستایی هستند که باید کیلومترها راه بروند تا به آب آشامیدنی مورد نیاز خانوار دست پیدا کنند، آن‌ها به‌همین دلیل با مشکلات جبران‌ناپذیر سلامتی، یا خطرهایی چون یائسگی و پیری زودرس و فرسایش جسمی مواجهند، یا در معرض انواع بیماری‌هایی چون دردهای مفصلی یا عفونت‌های ناشی از آب ناسالم، یا بیماری‌های پوستی و تناسلی در مواجهه قرار می‌گیرند که زنان مرفه‌تر کشور تا حد زیادی از آن‌ها در امان‌اند یا کمتر با چنین مشکلاتی درگیرند. به شکلی مشابه در خانواده‌هایی که سرپرست خانوار سال‌ها زندانی سیاسی است، از کار به دلایل سیاسی اخراج می‌شود، یا با خطر اعدام و شکنجه و بیماری‌های روانی ناشی از آن دست و پنجه نرم می‌کنند، این زنان هستند که باید به شکلی مضاعف برای گذران زندگی فرزندان‌شان و تامین نیازهای اولیه خانواده از وقت و جسم و روان خود مایه بگذارند. تحقیقات به‌خوبی نشان داده که تمام این بحران‌ها همزمان زمینه افزایش خشونت خانگی علیه زنان توسط مردان را فراهم می‌کند، زیرا بحران بیرون (بحران کار مزدی و بحران سیاسی) به راحتی به درون خانه (کار بازتولیدی) راه می‌یابد و خود را به شکل خشونت

⁵⁴ https://twitter.com/a_a2069/status/1383884326031421445?s=21

⁵⁵ <https://t.me/c/1333709258/118>

مردان بر زنان و یا خشونت والدین بر فرزندان نشان می‌دهد. در نتیجه، برخلاف تصور کلیشه‌ای بسیاری از کسانی که گمان می‌کنند خشونت علیه زنان ذاتی برخی فرهنگ‌ها و اتنیک‌های غیرفارس در ایران است، نرخ بالای خشونت در مناطق حاشیه‌ای و توسعه‌نیافته کشور ارتباط مستقیم با مناسبات ناعادلانه اقتصادی و تبعیض‌های سیاسی و شکاف‌های رفاهی مرکز-حاشیه دارد که زنان بیش از همه از پیامدهای آن آسیب می‌بینند. این زنان ساعت‌های مفید و موثر روز خود و تمام توان‌شان را صرف «بقا» می‌کنند و به همین دلیل بسیار کمتر از سایر زنان کشور از فرصت‌های لازم برای آموزش یا آگاهی‌بخشی یا شبکه‌سازی برای مقابله با تبعیض جنسیتی برخوردار هستند. در چنین شرایطی برخلاف آنچه برخی زنان مرکز گمان می‌کنند که گویی آن‌ها از نوعی برتری فرهنگی برخوردارند که به آگاهی جنسیتی بیش‌تر منجر شده، بنابراین می‌توانند با زبان نژادپرستانی، اتنیک‌ها و ملیت‌های غیرفارس را به نوعی خشونت ذاتی/فرهنگی ضدزن متهم کنند، این سیاست‌های کلان در پروسه دولت/ملت‌سازی است که به اقلیت‌سازی مضاعف زنان در این مناطق و تقویت ساختارهای مردسالارانه و در مواردی خشونت بیش‌تر علیه زنان انجامیده است. حتی خود مسئولین نیز در مواردی به نسبت مستقیم این خشونت‌ها با بحران‌های اقتصادی اعتراف کرده‌اند. برای مثال، در بهمن ماه ۱۳۹۹، سلمان بینا عضو شورای شهر دیشموک (که شهر خودسوزی و خودکشی نامگذاری شده) در استان کهگیلویه و بویراحمد، اعلام کرد که علت خودکشی بیش‌تر دختران جوان دیشموکی، ترک تحصیل و بیکاری است.^{۵۶} درک این تفاوت‌ها در میان زنان در ایران و پرداختن به تجربیات متفاوت آن‌ها در درک ما از بدیلی که برای رهایی جنسیتی نیز که ما پیشنهاد می‌کنیم بسیار تعیین‌کننده خواهد بود. در این زمینه برای مثال اگر به زنان سیستان و بلوچستان و موقعیت حاشیه‌ای «متفاوت» آن‌ها نگاه کنیم، می‌بینیم که تا چه حد زنان حاشیه‌ای در کشور، خصوصا در مناطق غیرفارس و روستایی به نسبت مناطق مرکزی فارس‌نشین و شهری، با ستم‌های چندگانه درگیرند که خود به شکل‌گیری هویت‌هایی چندجانبه و نه صرفا مبتنی بر جنسیت منجر شده است. بر اساس آمارهای منتشر شده، «۴۹ درصد جمعیت استان سیستان و بلوچستان به عنوان سومین استان وسیع ایران را زنان تشکیل می‌دهند که ۵۵ درصد آن‌ها ساکن روستا هستند. زنان در این استان بالاترین آمار سرپرست خانوار را دارند درحالی‌که کمترین اشتغال زنان بالای ۱۰ سال در بخش صنعت در نقاط روستایی متعلق به این استان است. زنان سیستان و بلوچستان کمترین سهم را در دسترسی حداقل یک‌بار در هفته به نوعی از رسانه دارند و به تبع از دسترسی به بخش زیادی از اطلاعات و آموزش‌های جنسیتی محرومند. همزمان بیش‌ترین آمار زایمان قبل از ۱۸ سالگی و کمترین دسترسی به خدمات بهداشت و درمان و کنترل سلامت متعلق به این استان

⁵⁶ https://www.radiozamaneh.info/580729?tg_rhash=6ceec904628381

است. ۱۴ درصد کودکان این استان به مدرسه نمی‌روند و آمار دختران بازمانده از تحصیل دو برابر پسرهاست»^{۵۷}. همزمان در مناطق حاشیه‌ای دیگر ما با اشکال مشابه دیگری از تبعیض و محرومیت مواجه هستیم؛ در کوردستان زنان کولبری می‌کنند، زنان طبقه فرودست در کلان‌شهرها به دست‌فروشی و شغل‌هایی از این دست برای گذران زندگی روی آورده‌اند. اکثر زنان که در شهرهای بزرگ به عنوان کارگر روزمزد با کمترین دستمزد (یا نیمه رایگان) در خانه‌های سایر زنان برخوردار کار می‌کنند و از بچه‌هایشان مراقبت می‌کنند (کار بازتولیدی)، از اقشار کم‌درآمد جامعه هستند و تعدادی از آن‌ها به علت قومیت یا اتنیک‌شان با ستم‌هایی در هم تنیده باید دست و پنجه نرم کنند. طبق گفته محسن موسوی‌زاده، نماینده خوزستان در شورای عالی استان‌ها، «یک سوم جمعیت شهری اهواز در مناطق حاشیه‌نشین سکونت دارد که در سال‌های اخیر با بحران‌های متعدد دست به گریبان بوده‌اند؛ سیل خانه‌هایشان را ویران کرده، معابر عمومی در فاضلاب غرق شده و از آب آشامیدنی محروم مانده‌اند. جمعیت غالب حاشیه‌نشینان را عرب‌های اهواز تشکیل می‌دهند که به صورت نظام‌مند سرکوب می‌شوند»^{۵۸}. واضح است که بخش زیادی از این جمعیت حاشیه‌نشین عرب را زنان تشکیل می‌دهند که تجربه روزمره آن‌ها از جنسیت، با انواع مشکلات معیشتی و زیست‌محیطی گره خورده است. درست به دلیل چنین تبعیض‌های ساختاری سیستماتیک علیه اقلیت‌های اتنیک و مذهبی و مناطق روستایی و حاشیه‌ای، زنان در این مناطق در دوران کرونا با معضلاتی خاص و دو چندان مواجه بوده‌اند که موجب شده سهم آن‌ها از کار بازتولیدی بدون مزد و با خستگی و فشار روانی تشدید شود. آیا به راستی می‌توان از تمام این تفاوت‌ها و محرومیت‌های منحصربه‌فرد که عمیقاً زندگی زنان در این منطقه را تحت شعاع قرار داده چشم پوشید و صدا و مطالبات زنان در تهران و اصفهان و سایر شهرهای مرکزی را به عنوان صدای «همه زنان ایران» و مطالبات جنسیتی همه زنان معرفی کرد بدون این که مساله «عدالت اجتماعی» و «ستم‌های چندگانه» در کنار جنسیت به درستی تعریف و روشن شود؟ آیا می‌توان هویت این زنان را تنها بر اساس جنسیت آن‌ها تعریف کرد؟ این همان اشتباه تحلیلی و عملیاتی بود که زمانی کمپین یک میلیون امضا، به‌رغم سویه‌های مترقی و مثبتی که داشت، به دام آن افتاده بود. باید اجازه دهیم که خود این زنان از تجربیات‌شان از زن‌بودن و ستم‌های گره‌خورده به آن سخن بگویند و راه‌های تغییر مناسبات جنسیت‌زده را پیشنهاد دهند؛ باید صدای این زنان را به طرق مختلف به گوش همگان رساند و از آن برای تغذیه جنبش فمینیستی در ایران بهره گرفت. درواقع اگر به نظریاتی چون اینترسکشالیته تعلق خاطر و باور داریم ولی به تفاوت‌های موجود میان زنان در ایران در تحلیل‌ها و

⁵⁷ <https://www.radiozamaneh.com/550346>

<https://www.radiozamaneh.com/601587/>

⁵⁸ <https://www.radiozamaneh.com/587025/>

کنش‌هایمان توجهی نشان نمی‌دهیم، با نوعی تناقض مواجهیم که نشان می‌دهد یا صرفاً در پی حفظ امتیازات طبقاتی یا سیاسی یا فرهنگی خود هستیم، یا از نوعی ریاکاری روشنفکری ناسیونالیستی رنج می‌بریم. این مثال‌ها نشان می‌دهد که فمینیست‌ها و فعالین زن باید به دنبال نوعی همبستگی در جنبش زنان باشند که به قیمت انکار تمایزها و تبعیض‌ها و تفاوت‌های موجود میان زنان در حاشیه و زنان برخوردار انجام نشود، بلکه تفاوت‌ها را در چهارچوب ساختارهای تبعیض‌آمیز موجود چون ناسیونالیسم و نیولیبرالیسم، به رسمیت بشناسد. در غیر این صورت، بیش‌تر زنان حاشیه‌ای با چنان جنبشی احساس بیگانگی خواهند کرد، همان‌طور که زمانی زنان سیاه‌فرو دست شهری با جنبش فمینیسم (سفیدپوست) موج دوم در امریکا و اروپا احساس بیگانگی می‌کردند. این‌ها درس‌های مهمی است که با خوانشی انتقادی از تجربیات سایر زنان حاشیه‌ای در جهان و از تولیداتی چون نظریه‌ی اینترسکشنالیتی که موضوع بحث آن این قشر از زنان هستند، می‌توان کسب کرد.

با این حال، به‌رغم سویه‌های الهام‌بخشی که این نظریه برای فمینیست‌ها و پژوهش‌گران جنسیت در کشورهای مختلف جهان دارد، باید نسبت به خطرات بالقوه کاربست انتزاعی و غیرزمینه‌مند آن در کشورهای دیگر از جمله ایران هشیار بود چون براحتی می‌تواند به ساده‌سازی‌های نظری و قیاس‌های غلط تحلیلی منجر شود. به عبارت دیگر، سیاه‌پوستان یا طبقات فرودست و هم‌چنین مناسبات نژادی-طبقاتی در امریکا شکل یا تاریخی دارد که نمی‌توان آن را به راحتی به گروه‌های حاشیه‌ای کشورهای دیگر از جمله زنان فرودست شهری در تهران یا زنان کورد و بلوچ و ترک و عرب در ایران تعمیم داد. هم‌چنین نقدهایی از اینترسکشنالیتی که در بالا مطرح شد را باید جدی گرفت و هم‌زمان بحث‌های متفکرینی را دنبال کرد که تلاش می‌کنند در دیالوگ بین سنت‌هایی چون اینترسکشنالیتی با سنت فکری فمینیسم(های) مارکسیستی، از ظرفیت‌های هر دو، برای پیش‌بردن نظری و سیاسی این قبیل معرفت‌شناسی‌ها در حوزه جنسیت خصوصاً در کشورهای حاشیه‌ای در جنوب جهانی بهره ببرند. به‌رغم انتقادات مشروع موجود، نباید نادیده گرفت که اینترسکشنالیتی، به شکل بالقوه یک «روش» است که فمینیست‌ها می‌توانند به شکلی انعطاف‌پذیر در جغرافیایی فراتر از محل شکل‌گیری‌اش، آن را به کار بگیرند. اینترسکشنالیتی در عین حال، هم یک «معرفت‌شناسی» راه‌گشاست که به شکلی متناقض نشان می‌دهد که می‌توان بر سر برخی شباهت‌های تعیین‌کننده اتفاق نظر یافت و هم «رویکردی انتقادی» است که ظرفیت‌های لازم برای رویارویی با حوزه‌هایی وسیع‌تر از هویت‌های فردی لیبرالی یعنی مواجهه انتقادی با سرمایه‌داری را هم در کشورهای غربی و هم در کشورهای جنوب جهانی دارد. با این حال این بالقوگی‌ها نیاز دارند که بالفعل شوند و به نظر می‌رسد که زنان در کشورهای از جهان سوم با ترکیب جمعیتی ناهمگن و متکثر فرهنگی-اتنیکی،

از جمله در ایران، بیش از هر جای دیگری می‌توانند این سوبه‌ها را هم به‌جهت نظری هم به‌جهت سیاسی متعین کنند.

نتیجه‌گیری

سیاست هویت و تئوری اینترسکشنالیتی برخاسته از تضادهای واقعی‌ای بود که زنان رنگین پوست اغلب از دهه‌های ۶۰ و ۷۰ در ایالات متحده در مواجهه با سایر بخش‌های طبقه‌شان با آن‌ها روبرو بودند. این نظریه خود را به مبارزه با سلسله‌مراتب سلطه و انحصارگرایی فمینیستی متعهد می‌داند و به همین منظور، به عنوان بدیل و راه حل، بر «چند بُعدی بودن» تجربه زیسته افراد حاشیه‌ای جامعه و تلاش برای بازیابی صدا و تجارب آن‌ها تأکید می‌کند. بنابراین، اینترسکشنالیتی آگاهی را بر افراد و تجربیات متمرکز می‌کند. نباید فراموش کرد که از ابتدای تأسیس‌اش تاکنون، اینترسکشنالیتی به یک تقاطع خاص علاقه داشته است: تقاطع بین نژاد و جنسیت. به‌رغم دستاوردهایی که این نظریه داشته، انتقادات معرفت‌شناسانه، روش‌شناختی و مفهومی زیادی نیز به آن وارد شده است، خصوصاً از جانب فمینیست‌های چپی که خواهان در نظر گرفتن بیش‌تر مناسبات جهانی سرمایه‌دارانه در این نظریات‌اند. اکنون که اینترسکشنالیتی خود به یک پروژه فکری نهادینه‌شده و به ابزاری غالب برای بروز صدای حاشیه‌نشینان تبدیل شده، این مسئولیت محققین اینترسکشنالیتی است که اهداف پروژه اینترسکشنالیتی را به‌صورت انتقادی مورد بازبینی و بررسی قرار دهند زیرا آن‌ها تعیین می‌کنند چگونه آینده‌ی این نظریه را ترسیم کنند.